Adab. Kabul
Vol.4, No.4 Hut 1335
(February 1957)

دادبیاتو پوهنځی

ادب

مجله سه ماهه

حوت ـ ۱۳۳۵
سال چهارم ـ شماره چهارم

فهرست مندرجات

شماره	مضمون	نویسنده	صفحه
۱:	شعر خوب	نسرین	۱
۲:	ارسطو	علی محمد زهما	۸
۳:	خیام و فلسفه	اداره	۱۴
٤:	روانشناسی طفل	ترجمه دوکتور انصاری	۱۵
٥:	بگذشت و رفت	محمود طرزی	۲۵
٦:	قصیده	صائب	۲٦
۷:	دخو کنو، یا عمر صاحب	رښتین	۲۸
۸:	برف	ملک الشعر أبیتاب	۳۸
۹:	ندای تقدیر	ترجمه «ح»	٤۰
۱۰:	هجویری	محمد رحیم الهام	٤۱
۱۱:	ساقی	عراقی	٤۸
۱۲:	تنویم	ترجمه هاله	٤۹
۱۳:	یک مکتوب ادبی	کاهی	٥٤
۱٤:	چگونه مطالعه باید کرد	ترجمه شیو ایانا	٥٥
۱٥:	چادر نشینان افغانستان	معتمدی	٦٤

ادب

علمی، ادبی

صاحب امتیاز: فاکولتهٔ ادبیات — مدیر مسئول: عبیدالله «شیوا یانا»

شمارهٔ چهارم - سال چهارم - حوت ۱۳۳۵ - فبروری ۱۹۵۷ - نمبر مسلسل «۱۳»

کسی که صدای شعر را تحقیر
میکند وحشی ای بیش نیست (گویته)

نسرین

شعر خوب

۲: مفاد شعر

طوریکه قبلاً شعر را معرفی نمودیم ممکن است بعضی بپرسند در صورتیکه نثر میتواند احتیاجات بشر را تأمین نماید بشعر چه نیاز مندی باقی می ماند؟ و چه سودی از آن متصور خواهد بود؟ از آنرو لازم می آید تا بصورت بسیار موجز فواید شعر را برشمرده در بارهٔ فوائد آن اظهار نظر نمود.

۱- فایده شعر از نظر آهنگ: چیزی را که بنام صنائع مستظرفه می شناسیم غیر از تناسب مخصوص بین اجزای اشیای مخصوص چیزی دیگر نیست پس اگر تناسب در اصوات بکار رود موسیقی است و اگر در حرکات ظهور کند رقص و اگر

درکلمات والفاظ روی دهد شعروا گر در رنگها جلوه نماید رسامی و نقا شی میباشد، همین تناسب وآهنگ است که صنائع فوق رابمیدان آورده و هر یک از صنائع به اندازهٔ تناسب وآهنگ خویش برروح انسان تأثیر می افگند. بلی آهنگ است که درانسان اگرچه درحال طفولیت باشد تأثیر می اندازد چه هنگامیکه مادرش ترانه خواب یعنی للوللورا بآهنگ مخصوص زمزمه میکند روح طفل رامجذوب ساخته وازگریه آرام وبخواب اندرمیشود آهنگ است که مارهای وحشی را هنگام نواختن طوله بسوی خود می کشاند وشتران ازحدی (۱) مست میشوند چنانکه حضرت سعدی روحش شاد فرموده:

شتررا چوشورطرب درسراست اگر آدمی را نباشد خر است

پس شعر که برای انسان انشاد گردیده بدیهی است که برروح انسان اثرعمیقی می اندازد بعضی ازآهنگ شناسان ادعا دارند که اگر درشعرحروف س «ژ» «ج» و «ش» هرقدر زیادوبه تکرار استعمال گردد بهمان اندازه آهنگ آن دلنشین تر واثرآن گیراتر میباشد زیرا کلمات مرکبه ازین حروف لعاب دهن را زیاد وانسان را ترصدا میگرداند شعر برای تمام حاسه های ما مضامین تهیه کرده هریک را محظوظ میسازد وهمچنین برای صاحبان اذواق مختلفه مضامین مختلفه فراهم میکند وباز بسبب وزن مخصوصی که درشعراست بیشتر ذهن نشین ولذت بخش میگردد.

۲ـ فائدهٔ شعر ازلحاظ تخیل: تخیل عبارت است ازجلوه دادن چیزهای

---

(۱) حدی بضم حا وفتح دال مهمله ودرآخر الف بصورت یا عبارت از سرودی است که شتربانان عرب برای گرم رفتاری شتران درقافله می سرایند وشتران مست شده چالاك می گردند:

نوا را سخت تر میزن چو ذوق نغمه کم یابی
حدی را بیشتر میکن چومحمل را گران بینی

وهمی وخیالی بصورت واقعی ، پس شعریکه درآن تخیل بکار رفته ذهن وخیالات انسان را برای مدتی سرگرم ومشغول میسازد چه انسان ابتکار را دوست دارد واشعار تخیلی بیشتر متکی بر ابداع وابتکار است از ینجاست که طائر خیال پروبال بخود داده در فضای لایتناهی عالمی که شاعر آنرا ابداع نموده پرواز کرده به تفریح وتفرج میپردازد زیرا در عالم واقعی وحقیقی مشاهده آنها امکان پذیر نیست وشاعر است که مارا بجهانی که سراسر نشاط وسرور است رهنمائی کرده باسرار ورموزی مارا آشنا میسازد. باین ترتیب حس ابداع وابتکار را درما تحریک مینماید .

۳ـ فایده شعر از لحاظ تاریخ : شعر است که اعمال نیکو وپسندیده وهمچنین اعمال زشت وناستوده هر نسل را یکی بعد دیگری جلو چشمان مان قرار میدهد ونتائجی را که محصول وقائع مذکور است توضیح مینماید یعنی علل ترقی ویا تنزل آنها را بما درس میدهد از ینجاست که ما از آنها درس عبرت گرفته بآنچه که موجب سعادت وترقی میگردد متوجه گردیده واز آنچه که باعث فلاکت وانحطاط میگردد متحذر میشویم شاهنامه فردوسی وسکندرنامه شیخ نظامی است که تاریخ باستان را زنده گردانیده خلاصه شعر بر علاوه القاء اعمال پسندیده خدمت بزرگی بتاریخ انجام میدهد زیرا بسا از نقاطی را که هنوز تاریخ آن روشن نیست میتوان از اشعار دوره های مختلفه بدست آورد .

٤ـ شعر آئینه کلتور وثقافت است : پرواضح است که شعر از موثرات زمان خویش بهره زیاد میگیرد یعنی از رسوم ، عنعنات ، علوم ، فنون ، وغیره محیط متأثر گردیده آنرا پیرایه بندی نموده منعکس میسازد. از آنرو میتوان آنرا آئینه ثقافت وکلتور نامید اگر بخواهیم ثقافت وکلتور دوره غزنویانرا بدانیم البته بهترین مرجع ما اشعار فرخی ، عنصری ، مسعودسعد ، منوچهری ، وغیره خواهد بود.

۵ـ شعر در بسط ووسعت زبان کمک میکند : طوریکه همه میدانیم که در شعر صنائع لفظی ومعنوی بکار میرود تا بر حسن ولطافت آن افزوده گردد از آنرو

کلمات را در بسا موارد بمعنای دیگری بکار می بندند ومعنی تازه بمیان می آید مثلادر ایهام، تشبیه، استعاره ، مجاز و غیره کلمات معنی تازه پیدا میکنند وهمچنین برای اظهار احساسات رقیق وتخیلات دقیق کلماتی ایجاد میگردد ازین جاست که شعر کلمات وتخیل مخصوص میخواهد وبدون از شاعر دیگری نمیتواند آن کلمات را باستعمال آرد وبا آنزبان سخن گوید. پس ثابت گردید « که شعر بواسطه استعمال کلمات بصورت مجاز واستعاره ایجاد ترکیبات تازه خدمت زیادی کرده »

٦- شعرزبان اصلی را محافظه مینماید: اگر کمی دقت بخرچ رود وقتیکه یک زبان بیگانه بالای یک زبان چون سیل سرازیر میشود نشرتاب مقاومت آن نیاورده مغلوب ومقهور میگردد ولی شعر با کمال متانت بازبان بیگانه پنجه داده نمیگذارد زبان اصلی وملی ازآلایش زبان بیگانه کثیف وآلوده گردد ازین جهت شعررا حامی زبان میتوان نامید .

٧- شعرمفکوره های اجتماعی ، اخلاقی ،وفلسفی را جالب تر وموءثر تر جلوه میدهد وپرنسیب های سودمندی را که برای اصلاح وبهبود جامعه وضع گردیده بانیرنگ های مخصوصی برمامی قبولاند، شعر جذبات واحساسات مارا بهشور می آورد ویک نوع رقت بآنها میبخشد ازآنروشعررا میتوان مخزن احساسات رقیق نامید . شعردر تنمیه احساسات مفیده وتنقیه احساسات غیر مفیده کمک میکند . زیرا اگر احساست وعواطف انسان نمی بود درآنصورت ازوحوش وسباع فرقی نمیداشت .ومانندحیوانات هرچه میخواست میکرد ولوکه ناجایز بوده بمضار دیگران تمام میشد . پس شعراست که این احساسات را درمانشوونما داددر هسپار جادهٔ انسانیت کامل میگرداند- دیگر اینکه چون شعر کلام موزون است درنفس زیاده تر موءثر وجاگزین میشود این بود چندنکته که درباره مفاد شعربصورت موجز بیان گردیده چه قلم بنده ازمفاد بیشماری که درشعر مضمر است قاصر بوده نمی تواند تمام آنها را طوریکه

می شاید جمع ودر باره آن ایضاحات لازمه بنماید مگر بشرطیکه شعر ، شعر باشد نه‌نظم چنانکه (مرحوم ملک‌الشعرای بهار)چه‌نیکو فرموده :

شعر دانی چیست مروارید از دریای عقل
هست شاعر آنکسی کاین طرفه مروارید سفت

صنعت سجع و قوافی هست نظم وشعر نیست
ای بسا ناظم که نظمش نیست‌الاحرف مفت

شعر آن باشد که خیزد از دل وجوشد بلب
باز بر دلها نشیند هر کجا گوشی شنفت

ای‌بسا شاعر که او درعمر خود نظمی نساخت
وی‌بسا ناظم که او درعمر خود شعری نگفت

اکنون‌مفاد آنرا اززبان شهریاربشنوید

شعر فکر ظریف را گویند　　نظم نغزولطیف را گویند
شعرنظمی بود بسحر حلال　　که کند اهل ذوق حال بحال
شعر نظم بلند فردوسی است　　راست گوئی ترانهٔ قدسی است

• • •

هرچه زان‌دیده‌برخورد شعراست　　هرچه اندوه دل برد شعراست
هر کجا بوی وجد وحالی است　　هر چه را جلوه وجمالی است
هر چه آزاده‌دل بدو بندد　　وآنچه ذوق سلیم بپسندد
غضب شیرو غمزه های غزال　　خشم دریا ولطف آب زلال
حال ابهام جنگل انبوه　　قهر طوفان و سهمگینی کوه
نزهت سبزه و تبسم گل　　سرو نازو ترانهٔ بلبل

آه مظلوم و ناله شبگیر — سرکشی جوان و صحبت پیر
خفتن طفل و دامن مادر — عشق بی باك و عفت دختر
جوشش چشمه‌سار و سایهٔ بید — تیغ کوه و دمیدن خورشید

* * *

شعر آمیخته است بادل وجان — شیر و شکر بود بکام جهان
باتوای شعر عالم است بهشت — ور بهشت است بیتو باشد زشت
بی‌توانسان نمی تواند زیست — وانکه بی‌شعر زیست، انسان نیست

* * *

گیتی آراسته زحکمت وشعر — خارج ازین دو یاوه باشد و معر
حکمت اندام عالم است و دوام — شعر در وی تناسب اندام
حکمت آنچه لازمست وضرور — شعر زیبائی است و ذوق و سرور
حکمت آمد اساس و ماهیت — شعر کمیت است و کیفیت

* * *

شعر موزون سرودن آسان نیست — شاعر خوب بودن آسان نیست
سخنی نغز و نغمه ئی موزون — نه ازین سازهای بی قانون
چون گلستان شیخ داروی جان — چون غزلهای خواجه جاویدان
سخنی برق دیدگان افروز — برق غیرت فروز و خرمن سوز
سخن خفته گان بهوش آور — به تن مرده خون بجوش آور
سخنی گمرهان هدایت کن — وزدل افتادگان حمایت کن
سخنی منقبض کن عضلات — نه عروض مفاعلن فعلات
سخنی آب داده چون خنجر — که جوان را فروخلد بجگر

بهر سرکوب سرکشان، چکش　　نه ستمگر نواز و عاجز کش
سخن ما و رای مقیاسات　　جام لب ریز ذوق و احساسات
سخنی درس و مشق اخلاقی　　وهو مرآت وجهه الباقی

• • •

شعر موزون ترانهٔ ابدی است　　منکر او شدن ز بی خردی است
شعر موزون زبان جان و دل است　　جان و دل را شریک آب و گل است
گر دل از سنگ سختر باشد　　هم در و شعر کارگر باشد
شعر را برق تیغ عالم گیر　　همه آفاق را کند تسخیر
شعر در هر کجا که پای نهد　　میز بانش بدیده جای دهد

• • •

شعر هم صنعتی است نغز و ظریف　　که بدو مایل است ذوق لطیف
شعر هم آیتی است توفیقی　　صنعتی در ردیف موسیقی
گوهری باشد از بدایع و بس　　کش طبیعت نداده بر همه کس

• • •

ادبیات کی خرافات است　　با تمدن کیش منافات است
بس قدیم است این دو را الفت　　مستقیم است این دو را نسبت
ادبیات هر گروهی بیش　　بهمان نسبتش تمدن پیش
ملتی کز ادب نصیبش کم　　کم نصیب است از تمدن هم

پیوسته بگذشته

علی محمد زهما

ارسطو

دینیات ارسطو خیلی دلچسپ میباشد و با سایر متافزیکهای او مربوط می باشد (دینیات) یکی از اسمایست که بمتافزیک های او داده ایم (در ینجابایست بخاطر داشت که کتابهائیکه ماتحت این عنوان میشناسیم توسط ارسطو آن اسم داده نشده)

قرار عقیده ارسطو سه ماده وجود دارد: آنهائیکه حس میکند و از بین میرود، آنهائیکه حس میکند ولی از بین نمیرود، وآنهائیکه نه حس میکند ونه از بین میرود بصنف اول نباتات وحیوانات تعلق دارد وبدسته دوم اجسام لاهوتی تعلق میگیرد.

(ارسطو معتقد بود که اجسام دسته دوم باستثنای اینکه متحرك است تغیر (نمی پذیرد) وبصنف سوم روح عقل انسان وهم از خدا تعلق میگیرد.

دلیل عمده برای وجود خدا اینست که خداوند علت اول (علت العلل) میباشد. بایستی آنجا وجودی (یاشی) موجود باشد که حرکت از آن سر چشمه میگیرد واین شی ویا وجود حرکت داده شود، واین شی بایست اصل (اساس) باشد ویا واقعیت.

هدف آرزو ، وهدف فکر ، قرار عقیده ارسطو ، باعث حرکت میگردد بدون اینکه خودش بحرکت افتد پس خدا برای اینکه علت است حرکت را بوجود میاورد ، درحالیکه هر علت سایر علت حرکت ، کار میکند برای اینکه خودش در حرکت میباشد (مانند بال بلیارد) . خدا عقل مجرد است ؛ زیرا فکر چیزیست که بهترین باشد حیات بخدا تعلق دارد ؛ زیرا واقعیت وحقیقت عقل حیات است و خداوند همان واقعیت میباشد وواقعیت اینکه خدا فقط بذات خود اتکا دارد(قایم بالذات) دلیل خوبی و ازلی بودن حیاتش میباشد پس ما گفته میتوانیم که خدا موجودیست ازلی ، ومنتها درجه نیک. حیات برای ابد بحرکت خود دوام میدهد وبخدا تعلق دارد ، این است خدا .

پس واضح و مبرهن گردید که اینجا اصلی واساسی وجود دارد ، اصل و اساسی که ازلی و ابدی میباشد ، حرکت داده نمیشود واز اشیائیکه حس دارد جدا میباشد چنان و انمودشده است که این اصل(ماده) جای را اشغال نمینماید ، جسم واعضاء ندارد ونامرئی میباشد ...

لیکن اینهم نشان داده شد که آن شی (خدا) فعال میباشد و تجزیه ناپذیر است ، سایر اشیا محکوم به تغییر جای و مکان میباشد و آن تغییر را بچشم سر دیده میتوانیم.

خدا برای ابد موجود است ، عقل مجرد است ، برای ابد خورسندی در آن وی است و بذاته مکمل میباشد جهان محسوس ، برعکس ناقص است لیکن حیات دارد ، آرزو و عقل ناقصی دارد تمام اشیای زیروح وکم وپیش از وجود خدا آگه اند واز جذبه محبت بخدا در حرکت میباشد پس خدا علت العلل تمام فعالیت ها میباشد تغییر عبارت است از دادن شکل به ماده ولی ماده بکلی زایل نمی گردد فقط خدا تماماً شکل است وماده ندارد جهان همیشه بطرف شکل میرود و بیشتر وبیشتر مانند خدا میگردد لیکن این عملیه (ازماده بطرف شکل رفتن) انجام پذیر نمیباشد زیرا ماده بکلی ازبین برده نمیشود این یک دین مترقی است وبارتقاء سروکار دارد زیرا خدا مکمل وثابت میباشد واین اکمال وثبات جهانی را که اورا دوست دارد بحرکت درمیاورد .

ازین معلوم میشود که فلاطون درینمورد ذهن ریاضی دانی را داشته در صورتیکه ارسطو دماغ بیالوژی دان را داشته بود .

این بود اختلاف در دین افلاطون و ارسطو . اینکه ارسطو تبلیغ اخلاق زشت (یا بداخلاقی) را مینمود یک مساله ایست که بین اظهار کنندگان نظریه در ینموضوع اختلافات نظر وجود دارد . این رشته از ارسطو طرفداری کرد و میگفت که او تبلیغ بداخلاقی ننموده است ، در ممالک مسیحی پیروانی پیدا کرد . طرفداران افراطی آنرا بنام اپیکوریها یاد میکردند و دانتی آنها را در جهنم سرازیر دیده است . حقیقت امر اینست که دکتورین ارسطو مغلق میباشد و برای انسان به بسیار آسانی سوء تفاهم رخ میدهد . در کتاب موسوم به (روح) ارسطو مینویسد که روح باجسم بسته میباشد و دکتورین فیثاغورثیها که بتناسخ ارواح معتقدند لبخند و ریشخند میزنند . او عقیده دارد که روح باجسم توام از بین میرود : روح بدون کدام شک و تردید از جسم جدا نمیگردد لیکن بعد ازین گفته فوراً علاوه مینماید : "

(یا بدون شک یک جزء روح از بدن منفک نمیگردد) جسم و روح با هم رشته های مشترکی دارد مانند اینکه شکل و ماده باهم مربوط میباشند «روح را باید شی دانست مانند که شکل در یک جسم مادی وجود دارد و حیات بطور بالقوه در آن نهفته میباشد لیکن ماده و یا شی واقعی میباشد . پس روح هم واقعیت و حقیقت جسم میباشد طوریکه ارسطو در بالا شرح و بسط داده شد» .

روح یک شی و یا ماده ایست که با جوهر یکچیز مطابقت میکند و شباهت میرساند . روح واقعیت بدرجهء اول میباشد . و حیات در آن بالقوه موجود است . اگر میپرسیم که روح و جسم یکی میباشد ، سوال بیمعنی خواهد بود ، بهمان اندازه بیمعنی که بپرسیم موم و شکل که بدان داده شده یکی میباشد از تمام گفته ارسطو چنین برمی آید که روح آخرین علت جسم میباشد .

درین کتاب ارسطو بین (روح) و (عقل) تمیز قایل میشود و عقل یکدرجه بالاتر از روح قرار میدهد نیز علاوه کرده میگوید که «عقل» نسبت به (روح) کمتر

مربوط ومنوط بجسم میباشد. بعداز اینکه ارسطو راجع بروابط روح وجسم سخن میگوید، موضوع برگردانیده ومیگوید: (مساله عقل جور دیگر میباشد، چنان مینماید که عقل یک شی مستقل است ونهال آن درروح غرس شده وفنا ناپذیر میباشد.) نیز علاوه مینماید. (ماهنوز دلیل برای اینکه عقل باقوه فکر چه میباشد) نداریم، چنان مینماید که عقل (دماغ) از روح فرق بارزی دارد بهمان اندازه فرق که بین فانی وفنا ناپذیر موجود است شاید در بین عقل (دماغ) و روح هم وجود داشته باشد؟ واین عقل میتواند بر خلاف سایر چیز ها به تنهائی زنده بماند، تمام حصص واجزای روح باستثنای عقل نمیتواند بطور مستقل زندگی نماید؛ عقل با «دماغ» جزء وجود ما میباشد واین جزء وجود ما هم ریاضی میداند و هم فلسفه میفهمد هدف های این جزء لامنتها میباشد واز همین سبب است که بذات خود اینجسم لامنتها است. روح چیزی است که جسم را بحرکت در می‌آورد واشیای محسوس را مینگرد؛ این روح خود تغذیه مینماید، حس مینماید، فکر میکند لیکن عقل یا (دماغ) وظیفه فوق العاده اعلی تفکر را بعهده دارد واین فکر کردن به اعلی درجه خاصه عقل (دماغ) میباشد که بجسم وحواس قطعا تعلق ندارد. پس عقل (دماغ) فنا ناپذیر است در صورتیکه حصه باقی جسم چنین نمیباشد.

برای اینکه دکترین روح ارسطو را بدانیم بایست بخاطر داشته باشیم که روح درنزد وی (شکل) جسم می‌باشد وروابط قواره وقیافه یکقسم از (شکل) آن میباشد. چه زاویه مشترک بین روح وشکل وجود دارد! گمان میرود چیزیکه لفظ مشترک بین روح وشکل ایجاد مینماید اینست که روی یکماده منفعت مشترک دارد. مثلا یک تکه سنگ مرمر که بعدها توسط دست یک مجسمه ساز، بقالب مجسمه ریخته میشود وهنوز از سایر سنگهای مرمر علاقه خود را قطع نکرده است وهم هنوز یک (شی) شده است.

نمیتوان گفت که اتحاد ووحدت بین شکل وماده بوجود آمده است ولی زمانیکه مجسمه ساز آنرا بقالب مجسمه بریخت، آنگهست که این وحدت بوجود میآید. این وحدت چه جور بوجود می آید! این وحدت از سر چشمه فیاض

قیافه (قواره، شکل) قواره در فضای حیات و وجود جلب توجه بینندگان را مینماید از ینجا است که میبینیم نقاط جوهر روح (جوهر روحیکه بشکل جسم میباشد) جسم را در یک وحدت عضوی میریزد و در پی مقاصد مشترك و هم نگهش می‌اندازد. یک عضو مجرد و واحد مقاصدی دارد که در خارج وجودش، موجود میباشد، طور مثال: چشم جدا از وجود و بذات خود دیده نمیتواند و از همین نگاه است که تشکیلات، نظم و نسق یا شکل چون آفتاب اشعه موجودیت خود را بهر جا و هر کجا حتی در عمق بحرها و در قلل شامخ میرساند.

وچیزیکه به شی، بدرخت، وحیوان موجودیت میدهد در نزد ارسطو بنام (روح) یاد میگردد لیکن (عقل) یک جزء (روح) میباشد و کمتر باجسم علاقه وانس دارد. شاید این روح باشد، لیکن فقط یکعده محدودی از جانداران دارای این (صفت) (عقل) میباشد حرکت معمول بعلت عقل (مجرد) نمیباشد زیرا عقل هیچگاه در باره چیزیکه عملی باشد در نمی‌آید. نیز این عقل هیچگاه توصیه نمینماید که بچه چیز دست اقدام دراز نمائیم و ازچه چیز خود داری کنیم.

مانند بدکتورین ارسطو فقط بامختصر تغییر اصلاحات در اخلاقیات نیکومکیین (Nicomachean Ethics) (۱) جلب توجه کرد: در اخلاقیات مذکور گفته میشود که در روح دو عنصر وجود دارد. یک عنصر آن عقلی و عنصر دیگرش غیر عقلی میباشد و عنصر غیر عقلی آن دو طرف دارد. یکی نباتی است و این عنصر در تمام اشیاء زنده پیدا میشود و دیگرش اشتهائی است که در تمام حیوانات سراغ میگردد. حیات عقلی روح عبارت از فکر کردن میباشد و این خورسندی وافری برای انسای تولید مینماید لیکن این حیات باتمام معنی کلمه میسر حال کسی نمیگردد.

(چنین یک حیات عالی برای انسان خیلی مشکل است میسر گردد، گوئی بدین مساله جنبه لاهوتی وقدسی میدهد) اگر تعقل بادر نظر گرفتن و مقایسه نمودنش باانسان لاهوتی وقدسی است، پس زندگی کردن مطابق باتعقل وقتیکه باحیات انسان مقایسه میگردد، نیز لاهوتی و قدسی میباشد. پس مانباید به نصیحت

(۱) تاریخ فلسفه در غرب فیلسوف معاصر انگلیسی برتر اندرسل ص ۱۷۱

آنهائیکه از مادیات سخن میزندگوش دهیم نیز نباید باین توصیه که ماقانونی هستیم وباچیزهای قانونی سروکار داشته باشیم ، گوش دهیم نباید ، نباید . بلکه بایستی بکوشیم تاخود را فنا ناپذیر سازیم وسعی بلیغ بخرج دهیم برای مطـابق بهترین چیزیکه در نهاد مانهفته است زندگی کنیم ، زیرا اگر مقدار آن چیز نهفته در ماکم باشد بازهم کار محیر العقولی را مینماید .

ازین فقرات معلوم میگردد که فردیت ـ آنچه که شخصی را ازشخص دیگر تمیز میدهد باجسم وروح غیرعقلی سروکار دارد درحالیکه روح عقلی وفکر (mimd) لاهوتی وقدسی بوده ومشخص نمیباشد . طور مثال شخصی ماهی را دوست دارد وشخصی دیگر سیب را میپسندد . این اختلاف در ذوق بین آنهـا فرق نشان میدهد . لیکن وقتیکه آنهارا جع به جدول ضرب زبانی فکر ـ وصحیح فکر میکند فرق بین شان وجود ندارد . پس فانی بودن عقل و(دفاع) یک فانی بودن مشخص اشخاص منفرد نمیباشد لیکن یک فناپذیرئی که باخداسهیم میباشد چنان نمی نماید که ارسطو در فنا پذیرئی مشخص معتقد بوده است البته فلاطون بدان اعتقادداشته وبعدهامسیحون و حتی مسلمانهابدان عقیده گرویده اند . ارسطو همین قدر اظهار عقیده کرده است که : بهمان اندازه که انسان عقلی میباشد بهمان اندازه لاهوتی است وبهمان اندازه که قدسی است بهمان اندازه فنا ناپذیر میباشد . این امر باختیار انسانها گذاشته شده که عنصر قدسی را در وجود خود زیاد نماید واگر اینکار را مینماید خیلی ها خوش قسمت میباشد . (۱) اما صاحب کتاب (۲) خزینه فلسفه میگوید که : ارسطو اعتدال را هم خوش قسمتی خـوانده است .

برتراندرسل میگوید که : ـ «از نقطه نظر ارستو اگر کسی توانست که باتمام معنی کلمه خود را قدسی سازد (یعنی یک عنصر خالص لاهوتی گردد) آنگه بحیث یکفرد علیحده زندگی نمیتواند . اینرا نباید یکی از تفاسیر وتأویل کلمات ارسطو دانست بلکه امر خیلی طبیعی بایدش پنداشت »(۱)

---

(۱) تاریخ فلسفه در غرب ، برتراندرسل ، ص ۱۷۲

(۲) خزینه فلسفه ، آنیز ، ص ٦٦

خیام و فلسفه

کس مشکل اسرار فلک را نکشاد — کس یکقدم از نهاد بیرون ننهاد
چون بنگرم از مبتدی تا استاد — عجز است بدست هر که از مادر زاد

• • •

آنها که محیط فضل و آداب شدند — در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون — گفتند فسانه ای و در خواب شدند

• • •

جمعی متفکرند در مذهب و دین — جمعی متحیرند در شک و یقین
ناگه منادی بر آید ز کمین — کای بی خبران راه نه آن است و نه این

• • •

کس را پس پردهٔ قضا راه نشد — وز سر خدا هیچ کس آگاه نشد
هر کس ز خیال خویش چیزی گفتند — معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

• • •

از گردش چرخ هیچ مفهومم نیست — جز رنج زمانه هیچ موهومم نیست
هر چند بکار خویش در مینگرم — عمری بگذشت هیچ معلومم نیست

اثر : فولربروکس
دکتور میر نجم الدین (انصاری)

پیوسته بگذشته

روانشناسی طفل

فصل سوم

اصول آموزش

۱- انکشاف وآموزش

رشد وآموزش : انکشاف رفتار وکردار انسان یک طریقه مسلسلی است وچنانچه در فصل گذشته بیان گردید قبل از ولادت آغاز مییابد . دو عامل اساسی در انکشاف رفتار وکردار انسانی موثر وعبارتند از رشد وآموزش . اگر بانشوونما یا رشد قابل مشاهده یک ساختمان یا یک عضو « نخستین آثار رفتار وکردار مترافق باشد» این حادثه انکشاف رشدی یا محض رشد خوانده میشود. چنانچه انقباض دسته از عضلات که در عمل انعکاسیه شامل وسهیم اند نتیجه طبیعی تحریک وتنبیه بعض اعضای حسی میباشد. زیرا اعضاء وساختمان های عصبی طوری نشوونما مینمایند که باعث انتقال امواج عصبی از اعضای حسی بر دسته از عضلات مشخصی میشوند .

بنا بران استعداد انجام دادن عمل انعکاسیه زاده و نتیجه نشوونمای ساختمانهای ضروری بدن بشمول سلسله اعصاب مرکزی از نقطه نظر اناتومی میباشد .

ازطرف دیگر « پاره ازتغییرات وتحولات در رفتار وکردار تأثیرات موقعیت های محیطی میباشد. هرگاه یک تغییر یا سازگاری وتوافق رفتار وکردار باموقعیتهای تنبیه کننده قابل مشاهده متلازم ومترافق باشد » این طریقه بنام آموزش یاد میشود . مطالعه اساسات این حادثه موضوع عمده این فصل را تشکیل میدهد .

اگر چه رشد وآموزش را بعضی مقابله و د ربین آنها فرق قایل میشو ند «مشابهت های مهمی که در بین دو طریقه مذکوره وجوددا رد انسان را باین نقطه نظر متمایل میساز د که آنها وجود مختلفه یک چیز میباشند . احتمال زیاد دارد که تغییرات غیر مرئی از لحاظ اناتومی در سلسلهٔ اعصاب مرکزی مترافق با آموزش صورت میگیرد و نیز موقعیت های تنبیه کننده ناقابل مشاهده وغیر مرئی حادث میشود که انکشاف داخلی عضوی را که عموماً به رشد منسوب می شود » زیر تاثیرات خود قرار میدهد . بنا بران گفته میتوانیم که فرق ظاهری بین دو طریقه مذکوره ازینجهت است که ما برای ایضاح وبیان شرایط واوضاع در مراحل مختلفه انکشاف باصطلاحات مختلفه احتیاج داریم . در اثنای دوره قبل از ولادت فرصت وموقع برای مشاهده ومطالعه تنبیهات وتحریکاتی که بالای فرد تاثیر دارد «محدود است از طرف دیگر» تغییرات دقیق وباریکی که در سلسله اعصاب به رشد وتکامل رسیده مترافقاً با آموزش واقع میشود ، از دسترس مشاهده ما فوق العاده دور میباشد بعبارهٔ دیگر ما بمشاهده آنها موفق شده نمیتوانیم بناء علیه نظریات رشد و آموزش علی الترتیب برای شرح وایضاح دوره های اول وآخر انکشاف بکار برده میشود . در ینجا بصورت قطعی فیصله کرده نمیتوانیم که آیا رشد وآموزش طریقه های مختلفه اند باوجوه مختلفه یکطریقه. علی ای حال مطالعه مشابهتها بین رشد وآموزش راه را برای فهمیدن بهتر انکشاف رفتار و کردار انسان صاف وهموار میسازد .

آموزش قبل از ولادت : این حقیقت که رشد بدوره قبل از ولادت منحصر نیست وآموزش بدورهٔ بعد از ولادت تسلسل انکشاف را بیشتر خاطر نشان میسازد .

(پیپر) یک دستگاه ریکارد گیری را که بشکل طبل بوده بشکم زن باردار پیوست و دریافت نمود که طفل در رحم مادر نه تنها بصدای بلند پاسخ میدهد بلکه اگر صدا بسیار بلند و ناگهانی باشد عکس العمل بصورت یک حرکت پیچیده و قوی میباشد که میتوان آنرا (خوف) تعبیر نمود و هرگاه منبه صوتیه چند دفعه

تکرار گردد عکس العمل از لحاظ قوت و پیچیدگی تناقص میکند و بالاخره کاملاً از بین میرود این تناقص پاسخ غالبا در اثر خستگی نیست زیرا معمولاً (فیتوس) به منبه دومین نیز عکس العمل نشان نمیدهد بنا بران (فیتوس) بصوت خوگیر ومعتاد میشود بعبارهٔ دیگر فیتوس یاد میگیرد که به منبه پاسخ ندهد این نوع تناقص و ناپدید شدن پاسخ مخصوص در اثر تکرار منبه علی العموم سازگاری یا توافق منفی خوانده میشود لیکن این یک مثال و نمونه آموزش میباشد یعنی در اثر یک وضعیت و موقعیت تنبیه کننده خارجی رفتار و کردار تعدیل میگردد .

در صورت (فیتوس) انسانی کوشش بعمل آمده تا آموزش نوع مثبت « تزاید یا ظهور یک عکس العمل در مقابل یک منبه مخصوص در تحت یک وضعیت و موقعیت مناسب باثبات رسانده شود چنانچه محققی موسوم به (ری) طبلها را بشکم زن باردار وصل نموده عکس العملهای (فیتوس) را در مقابل صوت بلند مطالعه کرده لیکل در مقابل ارتعاشاتیکه بشکم زن باردار بطریق میخانیکی تطبیق نمود، پاسخی بدست نیاورد بعداز تطبیق ارتعاشات وصوت تواء ما چند مرتبه «ارتعاشات را به تنهائی استعمال نمود و در (فیتوس) حرکت بمشاهده رسید (ری) عقیده داشت که اگر (فیتوس) برای این عکس العمل تربیه هم نمیشد » غالبا عکس العمل مذکور را نشان میداد لاکن طبق نظریه (هل) آزمایشهای نخستین و مقدماتی همراه ارتعاشات به تنهائی چنین وانمود میکند که ارتعاشات اصلاً موثر نبودند و بنابران پاسخهای اخیر بالمقابل آنها در اثر آموزش بعمل آمده .

رشد بعداز ولادت : شواهد و دلایل بصورت واضحی نشان میدهد که بعد از ولادت رشد واقع میشود و این شواهد و دلایل نسبت بآنهائیکه احتمال آموزش قبل از ولادت را وا نمود میکند روشنتر اند (شرلی) نشوونمای بیست و سه طفل را از زمان ولادت تاسن یک سالگی (شانزده آنها را تاسن دوسالگی) مطالعه و به وقفه های کوتاه آزمایشها و مشاهدات مکرر نمود نتائجیکه مشار الیها بدست آورده نشان میدهد استعداد های متنوعه و اشکال رفتار و کردار به ترتیب معینی ظهور وانکشاف میکند و این ترتیب در تمام اطفال اعم از آنهائیکه نشوونمای بسیار

سریعی دارند وآنهائیکه نشو و نمای بطی می نمایند، باندازهٔ حیرت انگیزی شبیه میباشد. مثلا در حالیکه یک طفل از چوکی یاچیز دیگری گرفته قبل از آنکه طفل دیگری بمعاونت مادر یادایه راه رفته بتواند« ایستاده میشود» معهذا هر طفل قبل از آنکه بپای خود استاده شده بتواند بمعاونت مادر یا دایه راه رفته میتواند و نیز هر طفل بالا شدن از زینه را نسبت به پایان شدن از زینه بیشتر یاد میگیرد اما استثنا آتی نیز باین قانون عمومی وجود دارد چنانچه در بعضی موارد اجزاء وعناصر رفتار و کردار یکه در اطفال همسن تقریبا بیک وقت ظهور میکند « در یکی از اطفال عینا بر عکس ترتیب آنها در طفل دیگر یا بر عکس ترتیب آنها که تمام اطفال بطور اوسطی نشان میدهند » تظاهر مینماید لیکن از تمام اجزاء وعناصر رفتار و کردار برای تمام اطفال ، کمتر از پانزده فیصد بر عکس ترتیب گروپ ظهور کرد هم بستگیهای ترتیب متوالی انکشاف چهل ودو جز رفتار و کردار موتور هر طفل باترتیب طفل متوسط ۹۳ /۰ یا بلندتر بودند و اکثر اطفال دارای هم بستگی های ۹۷ /۰ یا ۹۸ /۰ بودند طوریکه میدانیم همبستگی . . /۰ حاکی از موافقت کامل بین پروگرام انکشاف طفل و پروگرام انکشاف معدل گروپ است پس می بینیم که تمام این اطفال مطابق یک پروگرام انکشاف نمودند چون این ترتیب انکشاف با کدام پروگرام تربیوی که از خارج برای اطفال بغرض آموختن بعضی اجزاء معین رفتار و کردار تهیه شده باشد همبستگی ندارد ، پس واضح میشود که ترتیب مذکور بیشتر نتیجه رشد است تا آموزش (گیزل) و همکاران او همین نوع نقشه های ثابت و مرتب انکشاف صور دیگر رفتار و کردار را مشاهده و مطالعه نموده انداز مقایسه اطفالیکه قبل از وقت معینه و بوقت معینه و بعداز وقت معینه تولد شده بودند آنها دریافت کردند که وقوع این نقشه های صور مختلفه رفتار و کردار ثابت بوده و در اثر تغییرات در سنین (فیتوس) در وقت ولادت تفاوتی در آنها رخ نمیدهد چنانچه طفل یکماه قبل از مدت معینه متولد شده باشد ، باید رفتار و کردارش بسن سه ماه از چندین لحاظ مانند رفتار و کردار در یک طفل معمولی دو ماهه باشد (گیزل) و (توم سن) توسط تجربه ثابت

نموده اند که موءثریت آموزش بذات خود وابسته بدرجه رشدی است تاهنگام موقعیت آموزش که برای طفل مهیا میگردد ، بعمل آمده است مثلا در صورت دوگانگیهای متماثل ، یکی درموقعیت آموزش بالاشدن به زینه درظرف شش هفته تاسن پنجاه دوهفته هرگونه تشجیع وتقویه دیده ، ودیگری تنها برای دو هفته تربیه شده واین دوره تربیه بسن پنجاه وپنجهفته منتهی گردیده درپایان تربیه یکی ازدوگانگیها که تمرین قلیل ورشد بیشتر (سن پنجاه وپنج هفته) داشت از زینه بوقت اوسطی ۹ر۱۲ ثانیه بالاشد ، درحالیکه دیگر (بسن پنجاه ودوهفته) بوقت اوسطی ٤ ر ۲٦ ثانیه عمل مذکور را انجام داد گرچه سه مرتبه بیشتر از اول الذکر تربیه شده بود .

مثالهای فوق اهمیت وسهم رشد را دراکتساب اشکال تازه رفتاروکردار در حیات بعدازولادت ایضاح میکند . معهذا انکشاف رشدی مانند آموزش دارای صورتهای منفی نیز میباشد . اقلاً در دوصورت ضیاع یک عکس العمل بارشد قابل مشاهده ساختمان عصبی همبستگی دارد . انعکاس چگ زدن که بوقت ولادت موجود است وانعکاس (به بنسکی) (که عبارت ازبالااستادن شصت پا وپائین افتادن سایر انگشتان است در صورتی تنبیه کف پا) هردو در اثنای شش ماه اول بعد ازولادت ناپدید میشود . عقیده است که این کیفیت بامراحل معین نشوونمای عصبی ارتباط دارد که با ضیاع انعکاس بیک وقت صورت میگیرد . درینمورد یک اندازه اختلاف وجود دارد که آیا ناپدید شدن این عکس العملها ازباعث رشد است یادراثرآموزش پاسخهای نوینی است که بروی رفتاروکردار اصلی واولی واقع میشود. معهذا همین مناقشه واختلاف در مورد مذکوروحدت اساسی رشد وآموزش را خاطرنشان میسازد .

ترتیب سرودم : همانطوریکه درحیات قبل ازولادت مشاهده نمودیم درحیات بعدازولادت نیز مشاهده مینمائیم که وظایف ابتداءً درقسمت سرنوزاد انکشاف یافته ومتدرجاً بقسمتهای دیگر بدن که از سردورتر می باشد ممتد میشوند این ترتیب درانکشاف وظیفهء حسی توسط حساسیت زیادپوست درقسمت علیای بدن

ایضاح میگردد . هرگاه پوست درحصص پائین بدن حساستر میشود ، پوست درحصص علیای بدن بمراتب حساس‌تر میشود. (شرمن) این موضوع را دراطفال نوزاد مطالعه نمود باین طریق که آنهارا همراه سوزنی که ظاهراً درداز گیز و درحقیقت بی ضرر بود ، چکه کرد قبل ازاینکه اطفال پنج ساعت کلان بودند ، برای برانگیختن پاسخ لازم بود که تقریباً ده مرتبه بروی پوست پا و تنها شش یاهفت مرتبه بروی پوست سر وگردن تحریک وچکه میشدند . برسن ۳۵ ساعت دو تنبیه بتحریک بناحیه سر برای تولید عکس العمل دراطفال کافی بود . لیکن تاوقتیکه اطفال به دوچند سن متذکره نرسیده بودند ، دوتنبیه و تحریک در ناحیه پا برای تولید پاسخ کافی نبود . علماء موافقه دارند که وظایف حرکتی در انسان به ترتیب سرودم ظاهر میشوند . چنانچه اگر طفلی را بالای میز بروی سینه بگذارند طفل بسن بسیار کوچک سرخود را توسط عضلات گردن بلند میکند لیکن بسن نسبتاً کلانتر موفق به بلند کردن سینهٔ خود میشود. (شرلی) دریافت کرده است که (عکس العملهای که منجر به راست استادن میشود ، درناحیه سرآغاز گردیده سپس بگردن ، تنه وپاها امتداد وانتشار میابد) وطفل نوزاد بوقت ولادت بر عضلات سروگردن خود کنترول ندارد اماقبل ازینکه بالای عضلات حصص سفلای بدن حاکمیت پیداکند ، بر عضلات مذکور کنترول حاصل میکند طفل اولاً بالای چشم وبعد ازآن بالای عضلات سروگردن ، شانه ، دست وتنه علیا ، وبالاخره بالای عضلات تنه سفلی وپاها حاکمیت پیدا میکند سمت وجهت اینترتیب واضح وروشن است وغالباً یک کیفیت رشدی میباشد . گرچه کنترول حرکتی بذات خود بلاشک آموخته میشود یادراثر فرصتهای مساعد برای تمرین لااقل سهل وآسان میگردد .

ترتیب قریب وبعید : کنترول ارادی عضلات دست وپا نخست درقسمت نقطه اتصال آنها وبعدازآن نقاط بعیده ظهور وانکشاف میکند . بعبارهٔ اخری این کنترول ابتدا درعضلات نزدیک وسپس درعضلات دور بوجود می آید از مطالعات (هالورسن) و (کاستز) بر می آید که هرگاه یک طفل بسن چهارماه یاپنجماه

دست خود را بطرف یک شی کوچک دراز میکند این عمل بیشتر توسط عضلات بازوشانه انجام داده میشود، ودست در ابتدا بدون موفقیت توسط همین عضلات قریب بصورت منفعلانه بطرف شی مذکور حرکت داده وآورده میشود . هرگاه عضلات بازو برای نخستین بار زیر کنترول کافی آمده وباعث نهاده شدن دست بروی شی میگردد انگشتان هنوز بسیار بی مهارت بوده شی را برداشته نمیتواند . درینوقت برای این مقصد لازم است تمام دست بسته گردد . کنترول انفرادی انگشتان جداگانه پسانتر صورت میگیرد . واز همین جهت است که یک طفل یک شی را که یک مربع انچ است ، نسبت بیک حب پیشتر برداشته میتواند . بنابر آن نه تنها در ساختمان ووظیفه قبل از ولادت بلکه در انکشاف هم آهنگی حرکتی ارادی بعد از ولادت نیز یک پرنسیب ترتیب قریب وبعید موجود است . در انکشاف نوع اخیر آموزش ورشد هردو سهم دارند . عده از علما این کیفیت را کاملاً برشد مربوط میدانند لیکن این حقیقت که آموزش نیز اثر واهمیت دارد واضحاً توسط تجربه بثبوت رسیده است .

در این نوع تجربه تمرین وممارست در دراز کردن دست وگرفتن همراه دست ونظایر آن بقدر ممکنه محدود ومقید ساخته شده بود امادر عین حال فرصتها ومساعده های اصغری بوقفه های منظم برای این فعالیتها بغرض آزمایش انکشاف آنها مهیا شده بود . نتیجه این بود که در اطفال مذکور اعمال وحرکات دراز نمودن دست ، گرفتن اشیا ، به تنهائی نشستن و بمعاونت دیگران ایستادن انکشاف نیافت تااینکه سنین آنها از حد علیای سنی تجاوز نمود که اطفال دیگر به حد مذکور اعمال متذکره را در صورت داشتن فرصتهای عادی برای تمرین وممارست ، انجام میدهند .

تفرع وتشعب رفتار وکردار مشخص از رفتار وکردار عمومی : یک وصف موءثر ومهم دیگری نیز وجود دارد که از لحاظ آن آموزش شباهت برشد دارد وانکشاف قبل از ولادت شبیه به نشو ونماء رفتار وکردار بعد از ولادت میباشد . واین عبارت

از ترتیب عمومی و مشخص یاتفرع و تشعب اعمال و افعال معین از روشهای عکس العمل عمومی غیر متفرعه میباشد .

مانند حالت (فیتوس) تنبیه و تحریک طفل خورد باعث تولید حرکات قوی و عمومی تمام بدن میگردد نه سبب تولید پاسخهای مختص منفرده هرگاه رشد و تجربه همراه تنبیه و تحریک پیشرفت میکند، در طفل پاسخهای مشخص تر عضلات محلی روز بروز تکامل حاصل میکند . بعضی از مدققین به ماهیت اتفاق وغیر مرتب این پاسخهای ابتدائی اهمیت بسیار زیادی قایل شده‌اند .

وگویا آنها مرکب از یک تعداد زیاد عکس العمل های مشخص باشند. لاکن پاسخ طفل نوزاد مانند پاسخهای (فیتوس) یکپاسخ کلی است که در آن اعمال و حرکات منفرده تا اندازه زیادی بعمل و حرکت کلی و تادرجه باهمدیگر ارتباط دارند .

و این امر خصوصاً در اثنای ده روز اول حیات طفل صحت و حقیقت دارد .

(بریت) (نلسن) و (سن) بماهیت غیر مرتب و مرتب این پاسخای عمومی اهمیت مناسبی را قایل اند . آنها خاطر نشان میسازند که تقریباً هر دسته اعضای پذیرنده توسط تقریباً هر نوع منبه تحریک میشود و تقریباً هر حصه بدن جاندار به منبهات پاسخ و عکس العمل بروز میدهد .

همانقسمت بدن جاندار که مستقیماً تنبیه گردیده شدیداً پاسخ میدهد . لهذا پاسخ در داخل یکقسمت معین بدن بطور لازم خوب مرتب و منسجم نمیباشد. علاوه بران بخاطر باید داشت که انعکاسات عادی و معمولی نسبت بآنهائیکه قبلاً بیان شد پاسخهای مشخص ترند ولی حتی همین انعکاسات نیز متر افق بایک پاسخ عمومی اند یادر یک پاسخ عمومی شامل میباشند .

انکشاف بصورت تزاید در مشخصیت یا تناقص در عمومیت پاسخها صورت گرفته و عکس العملهای معین موضعی رادر مقابل منبهات مشخص بوجود می آورد. در عین زمانیکه این عکس العمل ها مشخص میگردند، نیز مجداً به نقشه های تبدین و تنظیم میشوند که از نقشه پاسخ عمومی اصلی متفاوت و متمایز میباشند . تیوری انعکاس آموزش بر همین طریقه اخیر بناو تمرکز یافته بود .و غلطی آن این بود که

درآن از طریقه اول صرف نظر شده بود . مثال خوبی برای این اختصاص متزاید پاسخ انکشاف در از کردن دست است بطرف چیزی. اگر یک شی کوچک بطفل چهار ماهه پیش کرده شود طفل میل دارد هر دو دست خود را بطرف آن در از کند .نه تنها بهمینقدر کفایت میکند بلکه پاها ،سرو در حقیقت تمام بدن بفعالیت انداخته میشود و این عکس العمل طوری غیر مرتب و بی هدف است که احتمال دارد طفل شی مذکور را گرفته هم نتواند . تقریباً بسن شش ماه پاسخ بیشتر منحصر بدستها میشود و طفل شی را گرفته میتواند . اکنون اگر شی دیگری بطفل عرضه گردد ،طفل غالباً شی اول راکه بدست دارد خواهد انداخت زیرا کنترول کافی بالای دستها ندارد و هنوز قابل این نیست که در حالیکه یک دست او مصروف است ، دست دیگر را بطرف شی دومین در از کند .(گیزل)دریافت نموده است که از بیست الی پنجاه فیصد اطفال نه ماهه یک مکعب سومی را نیز گرفته میتوانند بدون اینکه یکی از دو مکعب راکه پیشتر بدست گرفته اند ،بیندازند این امر دلالت بر قابلیت عکسل العمل جداگانه بهریک از مکعب ها در زمان واحد و دلالت بر ترکیب این سه عمل بیک عمل واحد منظم میکند .

کنترول عضلات چشم نیز مطابق پروگرام اختصاص وانسجام صورت میگیرد . و از همین جهت است که طفل قبل از ینکه حرکات چشم بقدر کافی مشخص و مختص گردیده و نگاه او بالای اشیای کوچک متمرکز شده بتواند . اشیای بزرگ را دیده میتوانند. نه تنها رفتار و حرکات عضلات اختیاری بلکه انکشاف عاطفه وی نیز از پاسخهای عمومی بپاسخهای مشخص و مختص انجام میپذیرد .

بنابران هرکسیکه ادعا مینماید که او در طفل عکسل العمل های خوف ، قهر ، غضب ، الم وغیره را از یکدیگر تمیز و تفریق کرده میتواند؛ در حقیقت خود را فریب میدهد. طفل این عواطف را بصورت تدریجی میآموزد باین طریق که بعضی قسمت های عاطفه عمومی اصلی را بحیث سازگاری و توافق بیک تیپ معین موقعیت و ترکیبات دیگر اجزای نقشه اصلی را برای تیپهای دیگر موقعیتها انتخاب مینماید .

آموزش ذهنی و لفظی نیز طریقه تفرع و تشعب پاسخهای مشخص و معین را از پاسخهای عمومی و کلی ایضاح میکند .

حتی تشکیل مفهوم کلی که تعمیم نیز خوانده میشود : حاوی اختصاص است در ابتدا طفل در مقابل تمام اشیاء بیک وتیره عکس العمل نشان میدهد ، و هرگاه در تفریق و تمیز حیوانات از اشیای دیگر اختصاص کافی حاصل میکند ، باز هم به تشخیص یک حیوان از حیوان دیگر قادر نمیباشد . بدیهی است که رفتار و کردار بسیار منکشف و مرتب بیشتر مرکب است از عکس العمل های مختص و معین که بطریق تفرع و تشعب بوجود میآید . بنا بر ان طبیعی است که اوایل دوره طفولیت را دوره آموزش بوسیله اختصاص و تشعب و اواخر آن را دوره آموزش توسط ترتیب و تنظیم مجدد عکس العملها بخوانیم .

لهذا چنانچه بیشتر ملاحظه نمودیم این دو طریقه حتی در اوایل دوره طفولیت بیک آن و زمان انکشاف و پیشرفت مینماید .

طفل کوچک رفتار و کردار عمومی خود را به اجزاء و حصص تقسیم و باز آنها را باشکال جدید ترکیب و ترتیب نمیکند . در عین زمانیکه آغاز به تخصیص و تشخیص آنها میکند به ترتیب و تنظیم درباره آنها نیز میپردازد . آموزش طفل بسیار کوچک بیشتر بوسیله تفرع و تشعب است نه کاملاً . فکتور ترکیبی روز بروز قوی میشود تااینکه در اواخر حاکمیت کامل حاصل میکند . لیکن مادامیکه آموزش دوام دارد تفرع و تشعب نیز دوام میکند . سن خام و لطیف طفل کوچک بذات خود او را یک اکتور عمومی نمیسازد بلکه اقتضای محیط جدید است که طفل را وادار بتوافق میسازد . همانطوریکه طفل بسیار کوچک یعنی شیرخوار ، برای گرفتن یک شی روشن یا در نظاره نمودن آن لغط (لگد) میزند ، مانند کرم پیچتاب میخورد و تمام بدن خود را بحرکت میآورد ، طفل مکتب نیز در آموزش و یادگیری نوشتن خود را پیچ و تاب میدهد لب های خود را زیر دندان می آورد ، و پاهای خود را بدور پایه های چوکی

میپیچاند وباتمام بدن خود عکس العمل نشان میدهد . وچون رفتار وحرکات او بیشتر به عضلات دست و بازو اختصاص وانحصار حاصل میکند ، و حرکات قلم از یک حرف بحرف دیگر کوچک تر و متجانس تر میگردد ، درینصورت میگوئیم که او نوشتن را آموخته است حتی در دوره حیات ورشد نیز رفتار وکردار عمومی علامه ممیزه مراحل ابتدائی سازگاری بموقعیت های تازه و نوین است .

در عکس العمل مشروط که موضوع بخش دیگر این مبحث را میسازد ، عکس العمل در ابتدا عمومی بوده و در مقابل نوعی از انواع منبهات واقع میشود لیکن در اثنای عمل آموزش مختص تر و منحصر تر بیک تنبیه خاص میگردد. بنابران ترتیب رفتار وکردار از عمومی به مشخص یک قانون کلی بوده و به رشد وآموزش هردو قابل تطبیق است وهکذا بانکشاف قبل ازولادت و بعد ازولادت .

محمود طرزی

(۱۲۸۵ق - ۱۳۵۳ق)

بگذشت ورفت

وقت شعر وشاعری بگذشت ورفت
وقت سحر وساحری بگذشت ورفت

وقت اقدام است وسعی وجد وجهد
غفلت وتن پروری بگذشت ورفت

عصر ، عصر موتر و ریل است برق
گامهای اشتری بگذشت ورفت

تلگراف آرد خبر از شرق وغرب
قاصد ونامه بری بگذشت ورفت

شد هوا جولانگاه آدمی
رشک بی بال وپری بگذشت ورفت

(اقتباس از تاریخ ادبیات افغانستان)

صائب

اشک در چشم یتیمی سبحه گردانی کند

بحر طبعم در سخن چون گوهر افشانی کند
در صدف گوهر ز خجلت چهره مرجانی کند
در دبستان سخن هر جا ادیم صفحه ایست
از سهیل نقطهء من چهره نورانی کند
این دم گرمی که من باخود بباغ آورده ام
شبنم افسرده را یاقوت رمانی کند
باغبان از غیرت طبع بلند آوازه ام
عندلیب مست را در غنچه زندانی کند
میچکد شور ملاحت از زبان خامه ام
خوان معنی را دوات من نمکدانی کند
مصر معنی خرم است از رود نیل خامه ام
حسن طبعم نازها بر ماه کنعانی کند
غنچه ای کز نو بهار خاطر من بشکفد
خنده بر گلزار صبح از پاکدامانی کند
خاطر دوشیزگان فکرت من نازك است
در گلستانم دم عیسی گرانجانی کند
طبع من از تنگنای لامکان دلگیر شد
تا بکی ضبط عنان از تنگ میدانی کند
بیضهء خورشید را بر فرق گردون بشکند
چون همای همتم بال و پر افشانی کند

شوخ‌چشمی بین‌که میخواهد کلیم بی زبان
پیش شمع طور اظهار زبان دانی کند

بلبل آتش‌زبانش حلقه در گوش من است
غنچه را کی میرسد با من دهن خوانی کند

هرکه‌چون من‌از ظفر خان یافت فیض‌تربیت
میرسد گر در سخن دعوی حسانی کند

پرده چون بردارد از رخسار طبع انورش
کیست خاقانی که دعوی‌سخندانی کند

دست گوهربار او نگذاشت در روی زمین
اشک درچشم یتیمی سبحه گردانی کند

تا نسیم همتش برچهرهٔ عالم وزید
زلف هم نتواند اظهار پریشانی کند

چون‌سبک سازد بریزش‌دست گوهر باررا
حلقه ها در گوش ابر از گوهر افشانی کند

صاحبا تا چند دور از موکب اقبال او
چهرهٔ رنگین صائب از اشک پشیمانی کند

قدسیان جمعند آن بهتر که کلک ترزبان
بر دعای بی ریا ختم ثنا خوانی کند

همتی یکمار تا این عندلیب بینوا
بار دیگر در گلستانت نواخوانی کند

چون ترا بر کشور دلها نگهبان کرده اند
هر کجا باشی ترا یزدان نگهبانی کند

رښتین

دخوکنو میاعمر صاحب

دخوکنو میاعمر صاحب ددولسمی هجری پیړی یولوی روحانی، بزرګ او عالم سړی تیر شوی دی، په خلکو کښې دخوکنو په میاعمر صاحب بادیږی، مګر پوره نوم ئی محمد عمر دی او په تذکرو کښې دشیخ محمد عمر په نامه یاد شوی دی دمیاعمر صاحب قبر او مزار دپیښور په خوکنو نومی کلی کښې دی، چه دپیښور له ښار څخه څلور میله نمر خاته خوا ته پروت دی، هر کله چه تراوسه پوری دده په باره کښې پوره معلومات نه دی خپاره شوی او له بلی خوا دده دقوم په باب کښې هم جلاجلا نظریې لیکل شوی دی نو څکه مونږ غواړو چه دده دپیژندګلو او پوره معرفی په باب کښې خپل نوی معلومات او پلټنه دپښتنی تاریخ مینانو ته وړاندی کړو.

پیژندنه او قوم : تراوسه پوری دځینو خلکو داخیال وه چه میاعمر صاحب په قام څمکنی دی لکه چه ښاغلی نصر الله نصر په خپله یوه وړه رساله کښې میاعمر صاحب په قوم څمکنی ښودلی دی او ځینو نورو کسانو به هم دغه خیال کړی وی، زما دپښتو ادب په تاریخ کښې چه (دولس) کاله پخوا چاپ شوی دی دده دقام په باره کښې څه نه دی ویلی شوی خالی دده استوګنه په څمکنو کښې ښودل شوی ده. دمیاعمر صاحب دخیل، قوم او نسب په باب کښې ښاغلی عبدالحکیم اثر پخپله دمیاصاحب دیوه کتاب توضیح المعانی په حواله یوه نوی پلټنه کړی ده چه دا پلټنه صحیح او سمه معلومیږی. ددی پلټنی له مخی میاصاحب په قام دبا جوړ موسی خیل عیسی زی (ایسوزی) ترکانی بلل شوی دی، ښاغلی اثر دمیاصاحب دپلار نیکه او دده داستوګنی په باره کښې دده له خپل کتاب څخه دغه وروسته معلومات دقلم په څرکه بیان کړی دی:

دمیا صاحب مشران نیکونه هم ښه خلک تیر شوی دی دده خپل نیکه (کلاخان) نومیده ، دشاهجان پادشاه په زمانه کښی دهند مرادآباد ته ولاړ ، او هلته آباد اومیشته شو ، دمرادآباد په سیدانو کښی ئی واده وکړ .

دمیاصاحب پلار له دغی سیدی څخه پیدا شو چه په دی وجه دمیا گانو په نامه یادیږی . بیا دمیاصاحب دنیکه په زړه کښی دباجوړ دتللو اراده پیدا شوه بال بچ ئی په مرآباد کښی وء او دی ځانله را روان شو ، له اباسیند څخه چه دهند په لار راپوری ووت نو په (کالوخان) نومی کلی کښی چاشهید کړ ددی نه وروسته دپیښور په سیمه سخته کاختی راغله ، دیر خلک په کډه هندته ولاړل چه په دوی کښی دڅمکنو ملک سیداحمد نومی یو سړی هم وء ، ده په مراد آباد کښی دمیاصاحب پلار ته خپله لور په نکاح ورکړه دکاختی له تیریدو څخه وروسته سیداحمد بیرته څمکنو ته راغی ؛ څه موده پس چه دمیاصاحب پلار په (مراد آباد) کښی په حق ورسید نو سیداحمد په خپله لور او نمسو پسی مرادآباد ته ولاړ او دوی ئی څمکنو ته راوستل :

میاصاحب دوه نور ورونه هم درلودل چه یو محمدموسی او بلی محمد عیسی نومیده ، له دغه نه پس میاصاحب دعلم په تحصیل اوزده کړه لاس پوری کړ چه دخپل وخت یو لوی عالم اوروحانی پیشوا ورڅخه جوړ شو . میاصاحب پخپل کتاب توضیح المعانی کښی دخپل ځان دقوم او نسب او نورو حالاتو قصه په پښتو نظم بیان کړی ده چه یو څو بیتو نه ئی دادی :

پلار نیکه زماچه دی تیر شوی بزرگان　　څوک وو قادر یه څوک وو په ذیل دچشتیان
پلار می پیدا شو لوهوری له سیدی　　زه یمه سید په دی نسبت سره دجدی
څوک به بدل نه کامبرم حکم دوحید　　راغی کلاخان په کالو خان کښی شوشهید
یو ورور چه زمادی په نامه محمدموسی دی　　بل ورور چه زمادی په نامه محمدعیسی دی

(۱) څمکنی دپښتنو په نسبی لړ کښی دغوری زوی او دخلیل ، زیرانی او دولت پار راورښودل شوی دی .

زه یمه هرگوره په نامه محمدعمر

دمیاصاحب آثار او کتابونه: ښاغلی عبدالحکیم اثردپښور دانصاف اخبار په یوه گنه کښی دمیاصاحب کتابونه دادوه ښودلی دی: ۱-توضیح المعانی ۲-المعالی شرح امالی توضیح المعانی پـه پښتو نظم کښی د خلاصه کیدانی ترجمه ده، په دی کتاب کښی میاصاحب دفقهی ابتدائی مسئلی په آسان پښتو نظم دخپلو زامنو محمدی او عبیدالله دپاره بیان کړی دی، په سرکښی ئی دخپل خاندان او خپل قام حالات هم ښـکلی دی چه دمخه ورته اشاره وشوه.

دښاغلی اثر پـه قول ددی کتاب یوه قلمی نسخه دپښور دبالامانی درفیع الاسلام نومی دارالعلوم په کتابخانه کښی شته چه ښاغلی محمد شفیق ختک په ۱۲۲۷ هرکال کښی دمیاصاحب دکشرخوی عبیدالله (میا گل) دپاره لیـکلی وه او بله نسخه ئی دلندن په موزیم کښی ده چه هلته دپښتنو دنسب نامی په نامه یاده شوی ده دمیاصاحب دوهم اثر (المعالی شرح امالی) دتوحیداو عقیدی په مسئلو شامل دی ددی کتاب دوه قلمی نسخی هم موجودی دی چه یوه ددغه وړاندی دارالعلوم په کتابخانه کښی ده او بله دمردان د(جلاله) کلی دقاضی محمدعبدالحق سره ده

یوه اشتباهی مسئله: محمدحیات خان(۱۸۶۵ع) په حیات افغانی کښی لیـکلی دی چه: داورمړودیوی منظومی پښتو شجری څخه چه دخمکنو میاعمر صاحب لیکلی ده داورمړه دشلوزامنو نومونه په تفصیل سره معلومیږی (۱) دغه شان حاجی زردارخان(۱۸۷۶ع) هم په صولت افغانی کښی کت مت دغه مطلب لیکلی دی (۲) اوله دواړو څخه در معلومیږی چه میاعمر صاحب داورمړو دنسب سلسله په پښتو نظم لیـکلی ده،

مگر دلندن دموزیم دپښتو دقلمی نسخه په فهرست کښی دپښتنو نسب نامه یاد نسب شجره ښودل شوی ده او دی روایت په اساس ښاغلی حبیبی دپښتو داشعارو

(۱) حیات افغانی ص ۱۵٤ (۲) صولت افغانی ص ۳۲۹

دسبکو نو په تاریخچه کښې دپښتنو نسب نامه بللی ده خو ښاغلی اثر ددی تو لو روایتو نو سره پوره مخالف دی او وایی «چه میاصاحب په مستقل دول بیخی دپښتنو اقوامو شجره نده لیکلی بوا ځی (دتو ضیح المعانی) په سر کښې ئی دخپل قوم او کورنی دنسب سلسله را وړی ده او ځینو لیکوالو ورباندی په غلطه دپښتنو دیوی نسب نامی گومان کړی دی»

کیدای شی چه دښاغلی اثر داخبره تر دیره حده صحیح وی مگر په کومه سپوره لهجه چه دی دغه نور روایتو نه رد کوی هغه څه قدر موږ رخ له شان او دلیکوالی له آدابو څخه لیری معلومیږی ولی چه دا احتمال ضامن کیدای شی چه دلندن دموزیم نسخه دی دپښتنو په نسب کښې یو مستقل اثر وی او د (بالامانی) په نسخه کښې دی یوا ځی دده دخپل تبر حالات بیان شوی وی دلته یو بل احتمال دادی چه حیات افغانی او صولت افغانی چه میاعمر صاحب داوږو شجری ناظم بللی دی له دی، څخه هم دا گمان کیدای شی چه ده به یوا ځی دوږو شجره نه بلکه د نورو پښتنو قومونو شجره هم لیکلی وی، ځکه بوا ځی دوږو دترجیح دپاره هیڅ دلیل نشی پیدا کیدلای، په هر صورت داخبره به هله پوری سپینیږی چه داندن نسخه هم ولیدای شی ښاغلی اثر په دغه برخه کښې دافغانستان دادیبانو په نه تحقیق او سر سری لیکنو څه حملی غوندی کړی دی مگر دغه حملی ځکه بی ځایه دی چه تواسی تاریخی پلتنی دمأخذو نو کتابونو، په وجود اولیدلو کتلو پوری اړه لری-تاریخ کوم قیاسی شی نه دی چه له ځانه جوړ کړی شی که نه چا په لاس کوم مأخذ ورغی هغه به صحیح او یقینی معلومات ولیکلای شی او که ورنه رغی نو بیا له ځانه څه لیکل هم جایز ندی دپښتو دکتابونو قلمی نسخی په کوم تاکلی ځای کښې نه دی تو لی شوی، چه یو سړی ئی وگوری بلکه هر ځای خوری وری دی او په تیره دلندن په موزیم کښې خوزختی دیری دی نو ځکه که چیری دمیاصاحب په باب کښې زمونږ سره تر اوسه څه دیر معلومات نه وو نو دابه زمونږ کومه گناه نه وی، بلکه علت به ئی دمأخذ نشتوالی وی:

په خپله دښاغلی اثر په لیکنه کښې هم دیری تیروتنی او غلطی شته دی چه مونږ به ورته په خپل ځای کښې گوته ونیسو.

دمیاصاحب یوه مهم اثر :— تراوسه پوری لکه څنگه چه دمیاصاحب حالات دپردولاندی وو، دغسی دده کتابونه هم تول نه وو معلوم ښاغلی اثر ته ئی سره له دیر غور اولتون د دغو دووکتابونو پته اوخرك لگیدلی وچه وړاندی وښودل شول نو دادی مونږ به ورته دیو بل نوی اومهم اثر پته ورو ښیو او په دی دول به دده دپلتنی او معلوماتو نیمگړتیا پوره کړو.

میاصاحب د(خزینته الاسرار) په نامه یو لوی او غت کتاب لری چه یوه قلمی نسخه ئی په پښتو تولنه کښې شته او نږدی (۵۰۰) مخه کیږی دا کتاب د نقشبندیه سلسلی دپیرانو په تیره دشیخ آدم ښوری (رح) شیخ سعدی لاهوری او مولانا محمدیحیی دحالاتو او صافو په باره کښې په فارسی ژبه لیکل شوی دی دیر معلومات ورڅخه لاس ته راځی چه سربیره پردغو کسانو د دیرو پښتنو عالمانو او بزرگانو نومونه هم پکښې راغلی دی لکه دکوهاټ حاجی بهادر، دپاپین محمد فاضل، داکبرپوری شیخ فرید دبدخشان حاجی محمد امین دپیښور حافظ عبدالغفور او داسی نور.

داکتاب میامحمدعمر دځوانی په وخت کښې لیکلی دی، دغه وخت لادی دظاهری او باطنی علومو په تحصیل اوزده کړه لگیاوه، په دی کتاب کښې ده خپله استو گنه په پیښور کښې ښودلی ده او مولوی غلام سرور لاهوری (۱۲۸۱ھ) په خزینته الاصفیا کښې دشیخ محمد عمر پشاوری په نامه یاد کړی دی ه

خزینة الاصفیا د شیخ سعدی په بیان کښې هسی لیکی : « سپیخ سعدی دشیخ آدم بنوری خلیفه او دظاهری او باطنی علومو څښتن وو، شیخ محمد عمر پشاوری چه دشیخ سعدی له ملگرو او دوستانو څخه وو دده په حالاتو او اقوالو د(جواهر الاسرار) په نامه یو کتاب تالیف کړی دی (۱)»

(۱) خزینة الاصفیا ص ٦٤٨

دخزینةالاسرار له کتنی څخه معلومه شوه چه دخزینةالاصفیا دغه بیان بالکل صحیح دی یواځی دکتاب نوم ئی په غلط دول (جواهر الاسرار) لیکلی دی او د دی وجه به هم ښایی داوی چه په مولوی غلام سرور څوك داگمان ونکری چه ده به دخزینةالاصفیا نوم دخزینةالاسرار له نامه څخه اخستی وی خزینةالاسرار دمولوی غلام سرور په مأخذونو کښی هم حسا بیزی او دیر معلومات ئی سره یو شان دی لکه چه له شاه جهان مغولی څخه دشیخ آدم بنوری رح چه دخپگان قصه دشیخ محمد عمر په خزینةالاسرار او دمولوی غلام سرور په خزینةالاصفیا کښی یو شان راغلی ده . دخزینةالاسرار د لیکلو وخت غالبا د(۱۱۱۲۱ھ) شاو خوا اتکل کیږی چه په دی وخت کښی به میا عمر دځوانی او ځلمیتوب په عمر کښی وو، په دی زمانه کښی میاعمر په پیښور کښی او سیده او د یو سړی د ځامنو معلم وو، له دی کتاب څخه څرگندیږی چه میاعمر صاحب دپښتونخوا په علاقو کښی گرځیدلی وو او یو ځل هم دسید آدم بنوری (رح) له نمسی سید محمد قطب سره باجوړته هم تللی وو چه له دی څخه څه قدر دده ترکانی توب هم ثابتیږی او د ښاغلی اثر نظر یه پری قوی کیږی .

دمیا صاحب پیران :- میاعمر صاحب داتک دمولانا محمد یحیی چه په

حضرت جی صاحب مشهور دی خلیفه وو ، هغه د شیخ سعدی لاهوری ، هغه دشیخ آدم بنوری (رح) او هغه دشیخ احمد مجدد سرهندی خلیفه او مأذون وو . چه په دی صورت دی دنقشبندیه دسلسلی په طریقه کښی داخل دی .

میا محمد عمر صاحب مولانا محمد یحیی ته زیاته عقیده او اخلاص لری او په خپل کتاب (خزینةالاسرار) کښی ئی په دیر درانه نامه یاد وی او هر ځای ئی دسرالاعظم په لقب ذکر کوی .

خزینةالاصفیاهم لیکی چه مولانامحمد یحیی د(سرالاعظم) په لقب مخاطب وو خزینةالاصفیادی دشیخ آدم بنوری له خلیفه گانو څخه گڼی مگر دشیخ محمد عمر له خزینةالاسرار څخه دا خبره جوتیږی چه مولانا محمد یحیی د شیخ سعدی

خلیفه‌دی، دا روایت ځکه صحیح دی چه شیخ‌محمد عمر د مولانا محمد یحیی هم‌عصر اوده په تولو حالاتو خبر دی او بل دهغوی دوفات په کلونو کښی هم د یر فرق موجود دی، شیخ آدم بنوری په (۱۰۵۳ه) کښی وفات شوی دی او شیخ سعدی په (۱۱۰۸ هجری) کښی، هر کله چه مولانا محمد یحیی دخزینة‌الاسرار دبیان له‌مخه دافضل خان خټک د نوابی (۱۱۲۲-۱۱۸۳ه) په وخت کښی ژوندی‌و او بیا تخمیناً د(۷۰) کالو په عمر مړ شوی دی نو په‌دی حساب دی باید په (۱۰۵۳ ه) کښی یوو ړوکی هلک وی. البته‌مولانا محمد یحیی ته په واسطه سره دشیخ آدم (رح) خلیفه ویل صحیح کیدای‌شی.

ښاغلی اثروائی چه‌میاعمر صاحب دظاهری علومو تحصیل له شیخ‌محمد یونس څخه‌کړی‌و چه‌دمردان په(مایارو) کښی اوسیده‌دی‌وائی: چه‌داهغه‌محمد یونس دی چه‌درحمان بابا معاصر و او دپښتو ادب‌په‌تاریخ کښی دخیبر اوسیدونکی او په‌قام موسی خیل ښودل شوی‌دی، مگر زمونږ په‌خیال په‌دی ځایکښی ښاغلی اثر دنومونو په‌اشتباه کښی لویدلی دی‌او له یو غلط قیاس څخه ئی کار اخستی دی، دپښتو دادب په‌تاریخ کښی چه‌کوم شاعر محمدیونس راغلی دی هغه‌د پټی خزانی په‌روایت(۱) په(۱۱۳۰ه) کښی یو دیرش کلن زلمی او په‌قوم موسی خیل و و چه پلارئی له‌موسی خیلو کاکړو څخه دکس دبا ړو سره راغلی او په‌خیبر کښی اوسیده دامحمد یونس دمیاعمر استاذ نشی‌گنل کیدی ځکه چه‌دمحمد عمر د تحصیل په وخت کښی به دی‌ایله‌دلسو کالو یو هلک وو. کیدای‌شی چه‌د ما یا رو شیخ‌محمد یونس دده استاذ تیرشوی‌وی‌مگر هغه‌په قام یوسف‌زی‌وو او دغه شاعر کاکړو نوځکه دغه دواړه یو نشی‌گنل کیدای‌او بیل بیل کسان دی.

دمیا صاحب دشهرت زمانه: — میاصاحب پس له‌دیرو ربړو نو او خوار یو تقریباً د(۱۱٦۱ه) په حدود کښی دخپل‌مرشد مولانا محمد یحیی ترمړینی‌وروسته

(۱) پته‌خزانه ص ۱۱٦

د بزرگی شهرت موندلی دی او هری خوانه ئی دروحانیت غزخپور شوی دی دمیا صاحب دشهرت زمانه اود احمد شاه بابا د غزا گانو او جنگونو زمانه سره یوه راغلی ده وائی چه احمد شاه بابا له میاصاحب سره زیات ارتباط او تعلقات درلودل او هرکله به چه ده دهند په لوری یرغل کاوه نو په خوکنو کښی به د میاصاحب لیدوله ورته او دده احترام به ئی په ځای کاوه (۱) قاضی عطاء الله په خپل کتاب د پښتنو په تاریخ کښی وائی چه احمد شاه بابا دمیا عمر صاحب مرید وء ـ میافقیر الله جلال آبادی چه په (۱۱۹۵ هـ) کال په ښکارپور کښی وفات شوی دی هم له میا محمد عمر سره ښه روابط درلودل او په خپل مکتوبات کښی ئی دی د (قدوت العلماء زبدة الفضلا) په القابو یاد کړی دی ښاغلی نصر لیکی چه: میاصاحب په خوکنو کښی یوه لویه علمی مدرسه هم جوړه کړی وه او طالبانو به پکښی دعلم تحصیل کاوه .

د میا صاحب زامن :ـ میاصاحب دوه زامن درلودل یوزوی ئی میا محمدی او بل عبیدالله نومیده چه په میاگل مشهور ودا دواړه دپښتو ژبی ښه شاعران او د ذوق خاوندان تیر شوی دی په تیره محمدی صاحبزاده خو یو دیر ادب پالونکی ییرو او تل به ئی پښتانه شاعران دشعر او ادب لیاری ته رابلل .

کاظم شیدا دخپل دیوان په مقدمه کښی لیکلی دی «چه ماخپل دیوان دمحمدی صاحبزاده په سپارښتنه او تشویق ترتیب کړی دی» محمدی صاحبزاده د کاظم شیدا په قول دخبرو پیژندلو ښه سلیقه درلوده او له خپلو همزولو څخه ئی میدان وړی وء . پادری هیوز په کلیدافغانی کښی دده یو څه اشعار رانقل کړی دی ښاغلی اثر لیکی چه دمحمدی صاحبزاده د اشعار و یو کلیات د تنگی کلی خان غلام حیدرخان له څمکنو نه وړی واو اوس به دهغه له اولادی سره وی دغه شان دده

(۱) لوی احمد شاه بابا ص ۱۵۲ د کابل چاپ

دیو منظوم مناجات قلمی نسخه د بالا مانی په دار العلوم کښی شته دی میا محمد ی تر (۱۲۱۱ھ) پوری ژوندی وا و په دغه کال ئی په څوکنو کښی د میاعمر صاحب په یادگار بولوی جماعت جوړ کړی دی ـ ښاغلی اثر وائی چه دمیاعمر صاحب دکشر زوی عبید الله یو پښتو منظوم قلمی کتاب چه په نبوی شمایلو شامل دی دما لاکند په (گنډیری) نومی کلی کښی دمولوی محمد ایوب سره شته دی چه دده نیکه د میاعمر صاحب مأذون او خلیفه وء .

د میاصاحب مړینه او مزار : ښاغلی اثر په خپله مقاله کښی ددغه پورته کتاب دیوی لیکنی په داد وایی چه میا عمر صاحب دشعبان دمیاشتی په (۱٦) په (۱۲۰۰ھ) کال وفات شوی دی مگر درسته زمونږ په فکر یقینی نه معلومیږی ځکه کاظم خان شیدا چه په خپل دیوان کښی د میاعمر دوفات کومه سنه ښودلی ده هغه له یوه ځای څخه (۱۱۸۲) او له بل ځای څخه (۱۱۸۰) هجری معلومیږی لکه چه وائی .

د میان په دردو غم کښی نا لـه دیره شوه هم آه
وا یـه دا عـمـر ولـی ورسـره رحمـت الله
« علیه » ورسره ضم کـړه په تاریخ به شی آگـاه (۱۱۸۲ھ)

په بل پاړکی کښی وایی :

میاعمر په خپل دوران کښی چه کشاده ئی د فیض باب وء
شاه وگدائی په درحاضر وو مرجع د خلکو عالم مآب وو
تاریخ ئی دادی درحلت واوره «شیخ اجل وء قطب اقطاب وء» (۱۱۸۰)

هرکله چه کاظم شیدا دمیا عمر صاحب دمشر زوی میامحمدی په سپار ښتنه خپل دیوان په (۱۱۸۱ھ) ترتیب کړی دی نو په عقل او قیاس برابر احتمال دادی چه میا عمر صاحب دی له دغی سنی څخه دمخه وفات شوی وی باه خبره داده چه احمد علی شوقا دهند درامپور او سیدونکی په (تذکرهء کاملان رامپور) کی دکاظم شیدا د وفات نیته په دی وروسته نظم کښی (۱۱۹٤ھ) ښودلی ده :

دشیدا په اشیانه کښی جهان تریخ شو　　دکباب غوندی ئی کوز او مکان تریخ شو
درست بدن ئی گویا زړه دی په سینه کښی　　«دلی نظر» دکاظم دمرگ تاریخ شو
(۱۱۹٤ھ)

کاظم شیدا دجلاوطنی په حالت دهند په رامپور کښی وفات شوی دی نو ځکه دده په باب داحمدعلی شوق معلومات باوری او صحیح گڼل کیدای شی. هرکه چه ددغه قوی سند له مخه دکاظم شیدا مرگ په (۱۱۹٤ھ) کښی ثابت شو نو ښایی چه د میاعمر صاحب وفات هم دکاظم شیدا له مرگ څخه دمخه وبولو ځکه چه کاظم شیدا په خپل ژوندانه دمیاعمر صاحب دمرگ نیته په شعر کښی بیان کړی ده. مونږ په (۱۱۸۰ھ) کښی دمیاعمر صاحب په مرگ باندی یو بل دلیل هم لرو هغه دا چه میاعمر دځوانی په عمر کښی شیخ سعدی چه په (۱۱۰۸ھ) وفات شویدی؛ لیدلی وء او دهغه له خولی څخه ئی پخپل کتاب خزینة الاسرار کښی دیر روایتونه نقل کړیدی که مونږ په دغه سنه کښی دده عمر شل کاله اتکل کړو نو په (۱۲۰۰ھ) کښی دده عمر یو سلو لسو کالو ته او په (۱۱۸۰ھ) کښی نوی کالو ته رسیږی او دادو هم تخمین حقیقت ته دیر نږدی ښکاری. اوس مونږ دوړاندنیو دلیلو نو له مخه ویلای شو چه دښاغلی اثر دانظریه چه میاعمر صاحب په (۱۲۰۰ھ) وفات شوی دی په عقل او نقل دواړو برابره نه بریښی.

دمیاعمر صاحب قبر او مزار دپیښور په څوکنو کښی یا په بله ژبه دده دماماخیلو په کلی کښی دی. دمیا صاحب زیارت دپیښور په سیمه دیر زیات شهرت لری او لوی واړه نر او ښځی ورباندی رامات دی دمیاعمر صاحب په نامه یو زیارت دباجوړ په (چینگی) کښی هم شته، چه دباجوړ خلک او په تیره اتمانخیل ورباندی دیره زیاته عقیده لری. مگر دپوهو کسانو روایت دادی چه په (چینگی) کښی په خپله د میاعمر صاحب مزار نشته بلکه دلته ئی دوروروقبر دی چه خلکو په میاعمر صاحب مشهور کړی دی. زمونږ په خیال هم دانظریه معقوله ښکاری ولی دزیاتو معلوماتو دپاره نوره پلټنه او څیړنه هم په کار ده!!

برف

ملک الشعرأ : بیتاب

برسر باریدن امسال است بیش از پار برف
خوش کلاه قاقمی مانده سر کهسار برف

تا بماند کشتکار تیر ماهی گرم و نرم
برسرش کرده لحاف پنبه ای هموار برف

باعث سیرابی کشت وزراعت میشود
میفزاید آبهای چشمه وانهار برف

آسیای چرخ گویا آرد درغربال کرد
خوان احسانی است بردارنده ونادار برف

همچو گندم سینهٔ حناط خواهد چاك شد
غله ودانه بحکم حق کند انبار برف

هر نهالی را نماید چون بتان سیمبر
دیدهٔ شاهد پرستان راست خدمتگار برف

در بهاران گرچمن پرمشك اذفر میشود
درزمستان کوه کوه کافور آرد بار برف

درزمستان نقره کاری وبهنگام بهار
گلشن زرخیز می آرد بروی کار برف

از برای باغ وشاخ وچشمه وچاهم مفید
باز بان حال هردم میکند اظهار برف

ما بفکر اینکه گر اندك ببارد بهتر است
لیک خواهد مرد دهقان روز وشب بسیار برف

کرده وایخدان دهان خویش ومیگوید مدام
تا که بطن من شود پر دمبدم میبار برف

در نگاه آنکه پول مصرفش در دست نیست
روز روشن را نماید همچو شام تار برف

آری آری بر سر بام فقیر و بینوا
آن اثر دارد که گوئی میکند بمبار برف

هرکجا درویش و مسکین و غریب است و یتیم
همچو باران آورد در گریهای زار برف

چاره از مردن نباشد گر شود ناگاه پیش
بردن میت بگورستان کند دشوار برف

بین ما و منزل مقصود گر دقت رود
هست سد محکمی چون پردهٔ پندار برف

بر پیاده هر قدم ره نیست از فرسنگ کم
کرده خرمن بسکه گل در کوچه و بازار برف

برف پیری آنکه دیده بر سرش مشکل بود
دیدن از روی حویلی تا سر دیوار برف

یاد ایامیکه با پاغنده های خویش داشت
میلهٔ دالان خضر و جام فرحت بار برف

هر زمستان منعمان در گرم سیر آرندروی
گرچه اینجا هم بایشان کی دهد آزار برف

عالمی را سر بسر باریدنش دلتنگ ساخت
راستی امسال میبارد چه ناهنجار برف

نرخ ماکولات و محروقات بالا میرود
گر دو سه بار دگر بارد باین هنجار برف

مختصر «بیتاب» میگویم برای ملک ما
هم مزایا دارد و هم زحمت بسیار برف

اثر : فرانک پیتو
ترجمه : «ح»

از ادب غرب

ندای تقدیر!

خطر سیل از آنسو زمزمه میکشد ولی تو به آن گوش فرا نمیگذاری . زیرا گوشهای تو برای شنیدن صدای (آماده باش) جای ندارد . باین ترتیب آوازهای مدهش سیل بیهوده طنین می اندازد .

هان ای غافل بدان که دریا طغیانی شده موجهای کوه پیکر و غضب آلودش غریده سطح آن بلند تر و بلند تر شده میرود و بزودی سواحل را زیر و زبر میسازد خطر بدرب تو آمده دق الباب دارد اما تو در پی آن هستی که از قوای خود بروی آن سدی به بندی . افسوس که وقت از وقت گذشته و سیل به جدوجهد بیهوده تو وقعی نخواهد نهاد .

با آنهم مطمئن هستی که هنوز زنده میباشی ، آهنگ زمزمهٔ خطر گوشهایت را نوازش میدهد قریب است باثر آن آهنگ روان بخش قوهٔ مراقبت تو بخواب اندر شود . ولی همینکه غوغای طوفان بگوشت میرسد چشمانت نهایت باز میگردد قلبت از خوف سخت به طپش میافتد سعی میورزی تا اضطراب و پریشانی خود را تخفیف بخشی .

ماهرانه بدفاع بپرداز! ورنه غافلگیر خواهی شد ، به ندای تقدیر گوش فرا نه و باقوت هر چه تمامتر آنرا منعکس بساز تا بتواند آواز هول انگیز خطر را تحت الشعاع گیرد . باین صورت خواهی توانست از قوی ترین دشمن خود (خوف) جلوگیری نمود .

در برابر قویترین دشمن بشر : آنچه (هیچ) که آمال و آرزوها را بر هم میزند ظلمتی که روشنی ها در آن فنا میشود و مرگ ابدی ، از قوه بازوان خویش استمداد نما .

جرأت را در برابر خوف بکار انداز تا از سرنوشت تو روشنی تازه سر بدر کند چه آن حتی قدرت آنرا دارد که برقک طوفان زندگی را خیره بسازد .

پیوسته بگذشته

محمدرحیم الهام

ابو الحسن علی هجویری

و صفت انسان متناهی ، بنا بر ان علم مانیز محدو دومتناهی است و در بر ابر علم باری ناچیز و متلاشی میباشد . علم باری تعالی یک علم است و تعدد در ان نیست و بهمان یک علم که صفت قدیم وی است همه معلومات و مجهولات و معدومات را میداند . دلیل بر علم باری ترتیب و انتظام افعال اوست زیرا فعل منظم و مرتب مقتضی علم است . بنا بر ان علم حقیقی صفت خداوند است .

ما لبرانش فیلسوف فرانسوی در بارهء علم باری بهمین اصل معتقد بوده گوید : علم صفت حقیقی خداوند است .

سپینوزا که از بزرگترین حکمای مغرب و از عارفان معروف وحدت الوجودی است ، علم خداوند و بنده را چنین مقایسه میکند : علم انسان بر حقایق و موجودات ، بعد از بوجود آمدن آن حقایق و موجودات است ؛ یعنی موءخر بر ظهور آنهاست ، حالانکه ذات باری بر هر حقیقت و هر موجودی مقدم است و علت آنها است . پس علم خدا بر موجودات بمعنی علت و پدید آورندهء موجودات است که هم علت وجود آنها و هم علت ماهیت آنهاست (۱) بنظر نگارنده برهان تمایز بین علم باری و علم بشر را طوری که هجویری بیان کرده است ، با وصف اینکه تقریباً هزار سال پیش از اسپینوزا می زیست قویتر و روشنتر است . هجویری جمله صفات و افعال بنده را معلول ذات خدا میداند و گوید « حقتعالی موجود است اندر قدم بذات خود ، و بی حدود است و اندر مکان و جهت نیست و ویرا زن

(۱) سیر حکمت در اروپا جلد ۲ صفحه ۳۲

وفرزندنیست (لم یلدولم یولد) وهرچه‌اندروهم‌توصورت‌گیرد واندرخرداندازه بندد خداوند آفریدگار آنست ودارنده وپروردگار آن ؛ اما علم بصفات وی آنست که‌بدانی که‌ویرا صفاتیست، بدو موجود که آن‌نه‌وی است ونه جزوی، بدو موجود وبدو قائم است‌وویرا دائم است. »

سپینوزا درباره‌ٔ نقص علم‌بشر گوید «انسان‌که‌موجودی محدوداست‌وقائم بذات‌نیست‌وروحش‌مقیدبتن است، اکثر معلوماتش‌ازراه حس وتخیل وتوهم حاصل‌میشود، بنابران علمش ناتمام است (۱) »

هجویری‌گوید «یافتم این عالم‌را محل‌اسرارخداوند، ومکونات‌را موضع ودایع‌وی‌ومثبتات‌را جایگاه لطایف آن درحق دوستانش ؛ وجواهرو اعراض وعناصرواجرام واشباح وطبایع‌جمله حجاب‌آن اسرارانند ؛ واندر محل توحید اثبات‌این‌هریک شرک‌باشد. پس خداوند این عالم را اندرمحل حجاب‌بداشته‌است، تاتبایع هریک درعالم خودبفرمان وی طمانینت‌یافته اند وبوجودخود ازتوحید حق‌محجوب‌گشته وارواح اندرعالم بمزاج‌وی‌مغرور گشته وبه‌فارقت‌آن ازمحل خلاص خود دورمانده تااسرار ربانی‌اندرحق عقول مشکل شده است‌ولطایف‌قرب‌اندرحق ارواح‌پوشیده گشته تا آدمی‌اندر مظلهٔ غفلت بهستی‌خودمحجوب‌گشته ... پس حجاب‌وی‌را درعالم مزاجش افتاده است‌بتعلق طبایع‌بدووبتصرف‌عقل اندروولاجرم بجهلی بسنده کارشده ومرحجاب‌خودرااز حق‌بجان خریدارآمده، ازانچه ازجمال کشف‌بی‌خبراست واز تحقیق سریرت ربانی‌معرض وبرمحل ستوران آرمیده وازمحل نجات خودرمیده وبوی‌توحید ناشنیده وجمال احدیت‌نادیده وذوق توحید ناچشیده وبه‌ترکیب عناصرازتحقیق مشاهده بازمانده. (۲) » ازیک قسمت عبارات

---

(۱) سیر حکمت درارو پا جلد ۲ صفحه ۳۸

(۲) مقدمهٔ کشف المحجوب صفحه ١٤

بالاتا اندازه‌یی بوی وحدت الوجود استشمام میشود، مگر طور یکه می بینیم گرچه هجویری تعلق بعناصر و گرفتاری آدمی را با اعراض و طبایع باعث حجاب وی از حقیقت میداند و انسان را بیاد عقاید نوافلاطونی می اندازد، اما باوصف آن توحید را نوعی دیگر تعریف می کند. در اصول توحید بعقیدهٔ وی همان توحیدی است که ابوالحسن اشعری بدان اشاره کرده و مذهب اهل سنت و جماعت است ولی از نظر عرفان معتقد است که انسان وقتی بمقام توحید میرسد که خویشتن را از علایق جسمانی و طبیعی رهایی بخشد و این عقیده وی باوصف مشابهت با عقاید نوافلاطونی و وحدت الوجود عبارت از اتحاد ارواح باذات باری نیست بلکه متعلق بمشاهده و دیدار ذات باری است که ازین نظر میتوان توحید هجویری را بیشتر شبیه به وحدت الوجود دانست و اینکه هجویری فنا را به متصف شدن انسان بصفات باری تعبیر میکند نیز موءید این حکم است.

مالبرانش (۱۶۳۸-۱۷۱۵) نیز اسباب و علل خطای انسانی و دور افتادن از طریق معرفت را همین اتکاء بطبیعت، انسانی و احوال نفس میداند و مانند هجویری معتقد است که علت واقعی خطای انسان اینست که روح و عقل او گرفتار تن (جسم) و عناصر مرکبهٔ آن گردیده (۱) و بنابر آن حواس، تمایلات و نفسانیات ما، ما را از راه اصلی معرفت دور می اندازد. مگر ناگفته نباید گذشت که بسیاری از حکمای فرنگ پیروی از عقل را اساس معرفت قرار داده‌اند، درحالیکه عرفای اسلامی دخالت عقل یعنی استدلال و بحث عقلی را در راه معرفت و وصول بخدا سد می پندارند. علت آن اینست که چون اساس تصوف اسلامی مبنی بر عشق و محبت است و عشق از جملهٔ احساسات و هیجانات، پس عقل کشندهٔ عشق است. از همینجاست که بین صوفیان اسلامی و فلاسفه و حکما معارضاتی سخت درگرفته، مثلاً مولینا جلال الدین بلخی گفته است:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

(۱) سیر حکمت در اروپا جلد ۲ صفحه ۳۲.

همچنان علامه اقبال عارف و مفکر بزرگ قرن بیستم وقتی بو علی سینای بلخی استاد اجل حکمت اسلامی را با عارف بزرگوار مولینای بلخی مقایسه میکند گوید :

بو علی اندر غبار ناقه گم دست رومی پردهٔ محمل گرفت

و هجویری نیز که گوید «پس حجاب وی (مراد انسان) در عالم مزاجش افتاده است بتعلق طبایع بدو و بتصرف عقل اندرو» مقصدش یکی متعلقات جسمانی و دیگر بحث و استدلال و نظریات فلسفی است. گذشته از آن هجویری یکتن از عرفای میانه رو و معتدل است و در اعتقادات و روش عرفانی خود نه مانند ابوسعید ابو الخیر افراطی و وحدت الوجودی است و نه مانند شیخ ابو الحسن خرقانی (٤٢٥) عارف گوشه گیر و منزوی. بلکه وی طریقت را در پیروی از شریعت میداند و مانند ابو القاسم قشیری اعتقادات صوفیانه اش بموازات عقاید و اعمال دینی سیر میکند. مطالعهٔ کشف المحجوب از نظر اعتقادات کلامی و اصول ثابت میکند که هجویری مؤمن به «سمع» و معتقد به «روایت» است. پس میتوان عقاید اورا در اصول متأثر از مذهب «اشعریه» که در آن روزگار توسط ابو الحسن اشعری نضج گرفته بود دانست. و چون مذهب اشعری مخالف و ناقض افکار و عقاید معتزله است و معتزلیها در اصول بیشتر بتعقل و درایت معتقد بودند و میخواستند اصول دین را بابحث و استدلال ثابت کنند و آنرا بافلسفه و افکار فلسفی وفق دهند و بهمین اثر مثلاً از صفات خداوند نیز انکار داشتند، بناءً هجویری یکی از عوامل حجاب و نقص معرفت انسانی را برخلاف و بضد عقاید معتزله تصرف عقل در طبایع میداند و معتزله را هم لعن میکند.

در نظر هجویری صوفی مرادف عارف است و آن کسی است که از خود فانی بود و بحق باقی؛ از قبضهٔ طبایع رسته و بحقیقت الحقایق پیوسته. غیر از صوفی دو گروه دیگر را بنام متصوف و مستصوف یاد میکند. وی متصوف کسی را میداند که میخواهد بمجاهدت و ریاضت و بوسیلهٔ پیروی از صوفیان و تقلید راه و رسم ایشان خود را بمقام صوفی برساند و مستصوف کسی را شناسد که از طریق ریا

ودروغ برای حفظ مال وجاه وکسب عزت ومتاع دنیوی تظاهر به صوفیگری کند وظاهراً خودرا مانند متصوفان و صوفیان نماید ولی درحقیقت ادنی ترین درجتی ازین دو طایفه‌را نصیب نباشد وگوید مستصوف در نزد صوفی از حقیری چون مگس بود وآنچه‌کندنزدیک وی هوس بود ونزدیک دیگران چون گرگ وکفتار بی افسار بود که همه‌همتش لختی مردار بود . پس صوفی صاحب وصول بود ومتصوف صاحب اصول ومستصوف صاحب فضول .

اعتقادات هجویری را راجع بحقیقت تصوف ومقامات ومراحل واحوال واصطلاحات تصوفی درضمن مباحث آینده تشریح خواهیم کرد. درینجاباید علاوه‌کرد که ازمشهورترین مباحث کشف المحجوب یکی همان برخ آنست که‌در اطراف مکاتب ودکترین فرق مختلفهٔ صوفیه‌در ان بحث وتفصیل پرداخته‌است. هجویری همچنانکه اولین کسیست که درزبان دری در تصوف کتاب نوشته ، نخستین عارف نویسنده‌یی است . که طوایف مختلف صوفیان اسلامی‌را باساس مذهب ومسلک فکری شان طبقه بندی کرده است. وی درین قسمت کتاب خود دوازده‌مکتب مختلف تصوفی رابا موءسسان وتوضیح مشرح روءوس نظریات ومعتقدات هریک معرفی وروش خصوصی آنانرا شرحی نیکوکرده است که‌ازجمله آن دوازده مکتب ، درآثار تصوفی پیکه پیش ازکشف المحجوب بزبان عربی تالیف یافته تنها راجع بیک مکتب یعنی فرقهٔ « ملامتیه » شروحی بنظر میرسد و تمام آثار و موءلفاتیکه پس از کشف المحجوب نگاشته‌شده‌است ؛ مانند تذکرت الاولیای عطار و نفحات الانس جامی وغیره مطالب خودرا راجع بهر دوازده مکتب تصوفی که تاقرن پنجم دربلاد مختلف ممالک اسلامی معمول بوده‌اند ازکشف المحجوب اقتباس کرده اند .

چون کشف المحجوب نخستین اثر ومأخذی است که راجع به‌مکاتب گوناگون صوفیان اسلامی در ان بحث‌شده است ؛ شاید بعضی از متتبعان کنجکاو بسوءالاتی از قبیل اینکه ؛ آیادرادوار تاریخ اسلامی همچو مکاتب حقیقتاً وجود داشته اند

یاآثار و شهار اخود هجویری تدوین و تصنیف و تشریح کرده است؟ روبرو شوند. امانکلسن باین پرسش احتمالی چنین جواب میگوید :

« من تاکنون سزاوار نمی دانم که بگویم هجویری در کتاب خود در موضوعاتی تعمق و بحث کرده است که محتوی قیاسات باطله و ساختگی باشند »

لیکن باید نگفته نگذریم که در ضمن تشریح و تفصیل این روشهای خاص دوازده گانه و منسوب ساختن هر کدام آن بموءسسی معلوم، هجویری خودش نیز عقاید و نظریات خود را در ایضاح و تحلیل و تفصیل موضوعات و مسایل آنها داخل ساخته است؛ و اگر احیاناً در برخی از موضوعات در مورد گفتار و افکار و کردار پیروان مذهبی تحریف و یا غلط فهمی و اشتباهی روی داده است وی در اثر مقایسهء آن تحریفات و اشتباهات با روءوس اصلی بعقاید پیشوایان آن مکتب موضوع را روشن و یا نادرستی آن را اثبات کرده است؛ و در تشریح طریقه‌های مکاتب مورد بحث خویش چنان اصولی را مرعی داشته که اگر فرضاً کسی هم بکوشد که آنها را باور نکند، باز هم بجز فرقهء معتزله و دیگر فرق روافض مکاتب دیگر؛ آنرا نمیتواند مطرود حساب کند.

مآخذ کشف المحجوب

قرار گفته های پیشین ما، کشف المحجوب اثری است بکر (*Original*) لاجرم بجای آنکه مآخذی داشته باشد، قرار گفته نکلسن، خود مأخذ دیگران است. از مطالعهء دقیق این اثر بر می آید که موءلف از برای تأیید و صدق عقاید و گفتار خود روایتهای زبانی عارفان متقدم و معاصر خود را نقل کرده است، فلهذا میتوان گفت که وی باحتمال اغلب مواد و عناصری را که در ترتیب امثله و براهین جهته تسلسل و تشئید ارتباط مضامین و معانی کشف المحجوب بکار برده است، علی الاکثر از منابع شفوی و باز دیدها و سرگذشتها و تجارب خویشتن و دیگران دیده است، چنانچه خودش گوید: « من ابتدا کنم کتاب را و مقصود ترا اندر مقامات و حجب پیدا کنم و با بیان لطیف مرآ نرا مبسوط گردانم و عبارات اهل صنایع را شرح دهم و لختی از کلام مشایخ بدان پیوندم و از غرر حکایات

مرآنرا مددی کنم تامراد تو برآید (۱)»

ازآثار مرقوم قبل از خود یکی ازکتاب «اللمع» تألیف ابو نصرسراج (متوفی ۳۷۷ ـ ۳۷۸) نام می برد. این کتاب بزبان عربی است ویکی از قدیمترین نمونهٔ آثار تصوفی میباشد.

ابو نصرسراج از اهل طوس وشاگرد ابو محمد مرتعش نشاپوری بود. مانند هجویری درممالک بسیاری سیاحت کرده وچندین کتاب در تصوف نوشته است که درمیان همه کتاب «اللمع» شهرت زیاد دارد.

هجویری درباب بیست ویکم کشف المحجوب درمبحث آداب صحبت (۲) این عبارات را از ان اقتباس کرده است« وفرق نیکوکرده است شیخ ابو نصرسراج صاحب اللمع اندرکتاب خود، فرق میان اهل ادب گفته است: الناس فی الادب علی ثلاث طبقات، اما اهل الدنیا فاکثرآدابهم فی الفصاحة والبلاغة وحفظ العلوم واسمار الملوك واشعار العرب، واما اهل الدین فاکثرآدابهم: فی ریاضة النفس وتأدیب الجوارح وحفظ الحدود وترك الشهوات. واما اهل الخصوصیة فاکثر آدابهم فی الطهارت القلب ومراعات الاسرار والوفاء بالعهود وحفظ الوقت وقلة الالتفات الی الخواطر وحسن الادب فی مواقف الطلب واوقات الحضور ومقامات القرب» وبعد از فراغ از نقل عبارات اللمع آنرا بدری چنین ترجمه کرده است:

«مردمان اندرآداب بر سه قسم اند: یکی اهل دنیا که ادب نزد یک ایشان فصاحت وبلاغت وحفظ علوم وسمرهای ملوك واشعار عرب است. ودیگر اهل دین که ادب بنزدیک ایشان ریاضت نفس وتأدیب جوارح ونگاهداشت حدود وترك شهوات است. وسوم اهل خصوصیت اند که ادب بنزدیک ایشان طهارت دل بود ومراعات سر ووفاکردن بعهد ونگاهداشت وقت وکمتر نگریستن بخواطر پراگنده ونیکوکرداری اندر محل طلب ووقت حضور ومقام قرب. واین سخن جامع است»

(۱) صفحه ۱٤ کشف المحجوب.　　(۲) صفحه ٤۰۲ کشف المحجوب.

ساقی

ازپرده برون آمد ساقی قدحی دردست

هم پردهٔ ما بدرید هم توبه ما بشکست

بنمود رخ زیبا گشتیم همه شیدا

چون هیچ نماند ازما آمد برما بنشست

زلفش گرهی بکشاد بند از دل ما برخاست

جان‌دل‌زجهان برداشت‌واندرسرزلفش‌بست

دردام سرزلفش ماندیم همه حیران

وزجام می لعلش گشتیم همه سرمست

ازدست بشد چون دل درطرهٔ اوزد چنگ

غرقه زند ازحیرت درهرچه بیابد دست

چون سلسله زلفش بند دل حیران شد

آزاد شد ازعالم وزهستی خود وارست

(عراقی)

ترجمه : حبیب الرحمن (هاله)

تنویم یا خواب مقناطیسی

در نیمهٔ دوم قرن نزدهم « حینیکه کلیه رشته‌های روحیات تجربی در بین فزیولوژی قرار دارد » دو انکشاف عمده صورت میگیرد .

نخست « که در ثانی از آن بحث خواهد گردید » مساوات شخصی توسط منجمین و دیگر تنویم میباشد .

خواب مقناطیسی بلاشبه « چون دیگر حادثات روحی » در تاریخ بشر دارای قدامت میباشد. حادثات روحی مشابه بآن چون « بخوب راه رفتن و جذبات مذهبی که قبلا اشکار گردیده وشناخته شده بود و معلوم میشود که این حادثات در روح مردمان ابتدائی (بی تمدن) قصداً القاء گردیده است با آنهم این نوع حادثات موجب مشاهده و تدقیق علمی خواب مقناطیسی نگردیده است. خواب مقناطیسی از دیرباز بحیث یک قوه طبیعی مرموز تلقی میگردید و هرسلسس (١٤٩٣-١٥٤١) طبیب و متصوف « مقناطیس را باجسامی چون ستارگان معرفی کرده بود که بوسیله پرتو و تجلی مخصوصی که از آنها در فضا پخش میشود بر جسم انسان اجرای تاثیر مینماید . وان هلمانت (١٥٧٧-١٦٨٣) نظریه (قوه مقناطیسی حیوانی) را بمیان آورد که ذرات مخصوصی مقناطیسی از جسم انسان منتشر گردیده بجسمیکه تصادف نماید آنرا متأثر میسازد . یک و نیم قرن بعد از وان هلمانت « عده زیادی از اروپائیان ادعا نمودند » که آنها بواسطه مس و حتی بدون تماس بجسم میتوانند بسا از امراض را بصورت مرموز علاج بنمایند . گریتریکس (١٦٢٩ ١٦٨٣) آیرلندی « که یکی از اشخاص مشهور است » بواسطه علاجهای برجسته

خودتوجه زیاد علما و توده رابخود جلب کرد. چون نظریه «قوه مقناطیسی حیوانی» یقینا یک نظریه واضح وروشن نبود« بصورت لاینحل مانده »خارج محوطه علم قرار گرفت. بعد ها باین موضوع فریدك انتون مسمر تا حدی پرتو افگند وی دریافت که چطور این حادثات را میتوان احداث نمود . از آنرو عملیه احداث حادثات مذکور را منسوب بنام خویش نموده (مسمریزم) نامید . مسمر درویانا سمت طبابت داشت وی در ابتدا از نظریه وان هلمانت پیروی میکرد. چون مطابق علم نجوم ستارگان بر انسانها تأثیر دارند «نظریات اولی او بقصد اینکه تاثیر فرضی فوقرا تشریح نماید» بمیدان آمد. وی فکر میکرد «بالضرور قوهٔ وجود دارد که بر کائنات نافذ باشد و آن قوه یا قوه برقی و یا مقناطیسی خواهد بود» همین عقیده اورا به تجربه اثر مقناطیسی بر اشخاص کشانید» بالنتیجه معلوم گردید که «آنچه راکه خواب مقناطیسی می نامند» بواسطه تماس جسم آنها بمقناطیس و یا عبور دادن مقناطیس از بالای جسم شان احداث نموده میتواند .

این نظریه را در اثر یکه در ۱۷۶۶ بطبع رسیده معرفی مینماید. وی بحیث یک طبیب «اصول فوقرا در علاج پاره از امراض بکار برد. ده سال بعد از ین حادثه با گاسنر «کشیش سویسی» که آنهم این عملیه را در تداوی بکار میبرد ولی مقناطیس را استعمال نمیکرد« برخورد نمود. باین ترتیب مسمر پی برد که وجود مقناطیس درین عملیه اضافی میباشد . از آنرو مقناطیس را از اصول خود بیرون ساخت و از روی ضرورت نظریه خود را هم تعدیل نمود. حالا به فکر این شد که باید قوه مخفی ای در وجود خودش متمکن باشد که قوه وقدرت تاثیر را بالای جسم دیگران داشته باشد و آنرا قوهٔ مقناطیسی حیوانی نامید تا از قوه مقناطیسی فزیکی تمیز شده بتواند و علاوتاً این اصطلاح قبلا توسط دیگران بکار رفته بود ـ در حقیقت خاصیت مشترك دو مقناطیس فوق آنست که هر دو بدون واسطهٔ عامل بارزی تا مسافه تاثیرات مرموز خود هارا می افگند . در سال ۱۷۷۵ مسمر موضوع قوه مقناطیسی حیوانی را بکلیه حوزه های علمی گسیل داشت. بجز از یکی که آنهم جواب نامناسبی داده

بود، دیگران اعتنائی بدان ننمودند. نظریه‌او در ویانا «مخاصمینی بوجود آورد. بهمین علت در سال ۱۷۷۸ بپاریس نقل‌مکان نمود. درآنجا «بانکوت» مشهور خود را بنیان نهاد» تا جائیکه معلوم شده آن عبارت از یک صندوق بلوطی با محتویات مواد کیمیائی بود، وقیاس میشد که توسط مسمر دارای قوه مقناطیس گردیده وقدرت آنرا دارد که قوه مقناطیس را به‌اشیای ماحول خود انتقال دهد ومتصل دستهای آنهارا باریسمان غیر مرئی به بندد معلوم میشود که این حلقه وجمعیت مادر جمعیت وحلقه «احضار ارواح امروزه» باشد. اطاقیکه بانکوت «درآن جا داشت» خیره روشن بوده یک تعداد آئینه ها درآنجا آویزان بود بوقفه ها نغمات خفیف موسیقی نواخته میشد «مسمر ظاهر میشد» گاهگاه بلباس مردمان دارای قوه مقناطیسی، از بین حلقه تماشاچیان عبور میکرد «بیکی تماس مینمود وازدیگر رد میشد وبسومی نگاه خود را میدوخت. تاثیرات مهیج وگوناگون صورت میگرفت وبسا از امراض علاج میگردید. خواب مقناطیسی بلاشبهه زول عمده خود را می باخت درپاریس باین حادثات دلچسپی زیاد عامه بمشاهده میرسید کمیسیونهای علمی جهت امتحان وتدقیق این حادثات مقرر گردید ولی آنها را پورمنفی تقدیم داشتند ناگفته نماند درحالیکه از اثرات وارده انکار نمیتوانستند» میگفتند دربین قوه مقناطیس حیوانی وقوه مقناطیس معدنی شباهتی وجود ندارد» چنانچه خود مسمر نیز بهمین عقیده بود. عقیده تازهء که بمیان آمد تاثیر قوه نطق (تلقین) برانسان بود. مسمر گرچه مقناطیس را بحیث یک وجود اضافی از اصول خود بیرون ساخته بود ولی تعبیر مقناطیس حیوانی را نگهداشته بود وقیاس میکرد که بالضرور دربین قوه جدید وقوه مقناطیس شباهتی موجود است ولی محققین بدریافت آن مراتب وشباهت موفق نیامدند بنابران اظهار نمودند که قوه مقناطیس حیوانی درحقیقت قوه مقناطیس نیست. ولی چون حادثات فوقرا مسمر به مشکلی از راه تنظیم وآهنگ دادن مواد صورت میدهد، پرواضح است که موثر آن باید یک قوه باشد اگر مقناطیس

نمی باشد باید چیز دیگری باشد وبگمان آنها این چیز دیـگر راز (چل) مسمر میباشد زیرا چطور ممکن است این اثرات را « بدون آنکه ماهیت آنها را نداند » بوجود آرد ؟ حکومت فرانسه بیست هزار فرانگ به مسمر داد تا این راز را افشانماید ولی مسمر ابا ورزید زیرا اورا زی نداشت تا افشا میکرد او میدانست که نتایج مذکور از راه های معین بدست آمده و نتیجه قوه مقناطیسی ای میباشد که در جسم خودش وجود دارد « که آنرا بجز محققین این اصول دیـگران نمیتوانند درك نمایند گرچه از ابتداء طرف مخالفت علماء واطباء قرار گرفته بود ولی انکارش ازافشاء آن راز وی را بیـك مجادله وکشمش تازه گرفتار ساخت تا بالاخره به شیادی متهم گردید پاریس را بقصد سویس ترك گفت ودر سال (۱۸۵۱) درگذشت این موضوع که آیا کـدام عامل موثر عروج و نزول آنی مسمریزم گردید، قابل تامل است «خاصتا این درامه کوچک تنها یک بار دیگر بصحنه عمل گذارده شد اینموضوع موجب تصادم حـزب را دیـکال وحزب مشاهده علم وفن طب گردید مسمر درجستجوی چیز تازه بود « هنگامیکه علماء معاصر او مشغول اکتشاف بودند وچیزیکه دریافت بسیار تازه بود زیرا وی اشتباهاً برآن شد تا ازروایات علمی وتجارب طبی قطع نماید وبه فراغت درموضوع قوه مقناطیسی حیوانی کار کند » درآنصورت برای منازعه معاندین جانمی ماند . مسمر بدون آنکه خواص اکتشاف تازه خود را بدانـد «درپی ملاحظه امکانات علمی واسـتفاده ازآن » برآمـد این اصول بزودی عمومیت وانتشار یافته برای علم علاج مجال انکشاف میدهد. کمتر اشخاص وجود دارد که برابر تحسین وتقدیر عامه خود را نبازند «مسمر در برابر دلچسپی توده خاصتا جمعیت که به بانکوت او آمده » متوجه حادثات وعملیات او میگردند مغلوب گردید . ازسوی دیگر شاید او دریافته باشد که احداث تاثیرات کاربس

مهم است . علم«چون از دیرباز مخالف سحر وجادو بود» وقتیکه در بین اصول مسمر وطرز عمل ساحران و جادوگران شباهتی مشاهده کرد « آتش مخالفت آنها را دامن زد . چون مسمر راز کامیابی خود را میدانست» ناگزیر برای استقبال هرگونه مخالفت آماده بود آن رازکه‌عبارت از فرضیه حالت روحی بود بیشتر دوام نکرد ویکنیم قرن بعد بصورت نامکمل افشا گردیدا کتشافات جدید بصورت بطی پیشرفت نمود زیرا اکتشافات وظیفه علم است . بنظر مصنف باید اساس متینی موجود باشد . انکشاف علمی وقتی اطمینان بخش است که‌ناشی از قوه عامل تغیر دهنده تیرهای‌انتقاد باشد. علماء اکثر از خطای خود خجل واز نظریه صائب خود محظوظ میگردد گرچه قضاوت خطا وصواب آن درآن فرصت صورت هم نگیرد . مسمر وگال‌هردو موضوع را تا به حدی بصورت علمی حل نمودند چنانکه مورد قبول هم واقع گردید امروزما مسمریزم وفرنولوژی (علم‌الاعصاب) را تردید میکنیم ولی تنویم (هپنوتیزم) را تا اندازهء قبول مینمائیم: تاریخ علم مناظره‌ومرا یانشان میدهد. که علمای مناظره وجدال وظیفه خود ها را ایفا نمودند ولی هیچ جنبه این احزاب مجادله مغلوب نشد و نیز در شکل‌مجادله آنهاقضاوتی کرده نه میتوانیم گرچه مجادله هر دو جانب زشت واز روی خود خواهی وخود رائی است‌ولی با آنهم از خلای چنین مجادلات مهیج قدمهای متین در راه انکشاف علم بر داشته‌شده است .

یک مکتوب ادبی

مولانا (۱) قاسم کاهی بفریدون خان وقتیکه درزندان بود نوشته ودارای صنعت قلب وتجنیس میباشد :

بعداز تجدید مراسم اخلاص وتمهید لوازم اختصاص عبودیت مرفوع آنکه خردمندان هنرپیشه وخداوند ان صواب اندیشه چگونه کاخ دنیای ناپایدار را مستقرجاه وجلال وکارخانهء داربیمدار را قرارگاه عزواقبال شمرند که کاخ باهمه استحکام بخاك منقلب میشود . گنج باوجود صلح بجنگ برمیگردد . همانا دار دنیا مکاره ایست که چون دل برونهی دلدار میشود وکینه وریست که محبت او بتغیر نقطه محنت ونوش او بتبدیل حرفی نیش ورحم او متماثل بزخم ورحمت او متجانس زحمت واقبال او بقلب لابقا وراحت او بافزونی حرفی جراحت .

کاهی از بیگانگی گذشته اظهار یگانگی مینماید . ووقتی بسر یگانگی پای عتاب نهاده بیگانگی میکند چون رأی او منقلب میشود یار میگردد کین او نیک مینماید اما همواره خشمگین میباشد واحیاناً اگر خشم ازو میرود کین میماند پس حاضران کارگاه بینش وناظران بارگاه دانش باقبال او شادمان وبادبار او پژمان (×)

---

(۱) شرح حال قاسم کاهی که شاعر نازکخیال وطن عزیز ما کابل است درآئین اکبری بتفصیلی تحریر است ودر مجلهء کابل نیز چندسال قبل بقلم آقای گویای اعتمادی ثبت شده قصیدهء دارد که درآن کلمه (فیل) وتلازمات آنرا التزام کرده ازوست :

چون سایه همرهیم بهرجا روان شوی — شاید که رفته رفته بما مهربان شوی
قاسم توشاعر چمنستان کابلی — زاغ وزغن نهء که به هندوستان شوی
تابه فیلان میل دیدم دلستان خویش را — صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را

اثر کارن هوذر

ترجمهء عبیدالله شیوایانا

چگونه مطالعه باید کرد؟

فصل پنجم

تکامل طرق موءثر در خواندن

اکثر مطالعه درمکتب و فاکولته بطریق خواندن میباشد تکمین استعداد مطالعه به پیمانه وسیعی مسأله آموختن خواندن بصورت موءثر میباشد و این تا جائیکه مطالعه به آن علاقه وربط دارد عموماً وظیفه محوله مطالعوی یک بار بصورت تیز و سرسری میباشد و بار دوم مطالعهء متفکرانه و دقیق به بهترین صورت مهارت پس باید خود را بهر دو صورت مطالعه تربیه کنیم ، فصل آینده از این دو موضوع بحث میکند تیز خواندن . و دقیق خواندن یک چند قاعدهء عمومی برای تکمیل طریقه های خواندن که اساس مطالعه موءثر خوانده میشود در فصل موجوده داده شده است.

(×) نشوند ونخواهند شد خصوصاً هزبران بیشهء شجاعت وشیر مردان معرکهء جلالت و جلادت بند و زنجیر را زیور فرزانگی وزینت مردانگی میدانند هرچند شیر ریش گردد چون روباه روبه آه وناله نیارد .

چو شیری بدام افگند روزگار — بزنجیرها سازدش استوار

تو هم زانکه شیر نبرد آمدی — زبردست مردان مرد آمدی

ترا نیز بر رسم شیران نواخت — چو شیران مقید بزنجیر ساخت

هزار شکر که حضرت باری جل شانه وجود شریف آنجناب را درمعرکهء هولناک درحصار حفظ مصون داشت . (ارسالی ملک الشعرأ : بیتاب)

۱ـ درباره‌ء وظیفه‌ء محوله مطالعوی پیش‌از آغاز بخواندن فکر کنید . دماغ تان را آماده بسازید . ازخود بپرسید که‌چطور این خواندن بکار کورس مناسبت پیدا میکند . بموضوعات گذشته چه رابطه دارد چه‌مسأله‌ای را جواب میدهد ؟ ونیز ازخود بپرسید که‌درباره‌ءاینموضوع قبلاً چقدر میدانستید؟از خواندن ومطالعات سابقه وتجربه تان معلوماتی را که برین خواندن اثر می‌انداز دبفکرتان بگذرانید. سوء الاتیرا که بایدبجلو نویسنده گذاشته شود بصورت فارمول درآورید فکر کنید که خودشما چطور این مضمون را تکمیل میکردید .

۲ـ باوظیفه محوله مطالعوی درآغاز آشنا شوید یک مفکوره سطحی ابتدائی درباره‌ء یک کتاب بدست آورید ویایک بار بصورت تیز خوانده معلومات مجملی ازآن حاصل کنید طوریکه ازیک خطیب بدست می‌آورید . عنوان کتاب ، نویسنده ، موقعیت نویسنده‌و نوشته‌جات دیگرش را ، سال تصنیف وتالیف ، مقدمه لست محتویات کتاب وطرز تقدیم آنرا یاد داشت بگیرید .درمورد ارزش یک کتاب یامقاله مفکوره‌ء تشکیل دهید . فیصله‌کنید که ازین کتاب چه‌کار میگیرید . نقشه وپلان نویسنده را یاد داشت کنید وچون میخوانید اکثر مضمون آنرا در فکر تان بگیرید .

۳ـ اول بصورت تیز وظیفه‌ء محوله مطالعات تان را بخوانید تااز تمام کتاب یک نظر به اجمالی بدست آورید از تفصیلات وتشریحات چشم بپوشید بکوشید موضوع خواندنی را بطور کلی بیک پیمانه وسیع بدست آورید .

جاهائیرا که دارای موضوعات عمده است ویا مخصوصاً افکار مهم خلاصه میشود یاد داشت کنید . « ازموقعیت مضمون »واز حصص طبیعی موضوع شامله معلومات بدست آورید .باتمرین کمی آموخته‌میتوانید که‌ازبین وظیفه‌ء محوله مطالعوی بسیار دور ودراز به‌بسیار سرعت عبور ومفکورات عمده را اخذ کنید . دربسا کتب یک‌تعداد مثالهائی خواهیدیافت که‌مشتمل پرنسیپل(اساس یاقاعده) کلیه میباشد . یکبار که متیقن شدید که اساس را فهمیدید لزومی ندارد که

اساسهای شمارا ازپیشرفت باز دارد . تکرار دروس شاید در نظر شما یک چیز غیر ضروری واسباب ضیاع وقت جلوه کند .

اماچنین نیست . در نتیجه خواهیددانست که نه تنهابه بهتر فهمیدن وفایق شدن درموضوعات تان شما را رهنمونی خواهد کرد بلکه عملاً وقت تانرا نیز محفوظ خواهد داشت .

(فصل هفت در تکمیل استعداد تیز خواندن بحث میکند)

٤ـ وظیفه محوله مطالعوی تانرا باردوم آهسته تر ، دقیقانه تر ومتفکرانه تر بخوانید . خواهیدیافت که تشریحات وتفصیلات بسیار با معنی تر هستند وبه سببی که پیشتر آنرا یکدفعه تیز مطالعه کرده اید خوبتر میفهمید . مفکوره اساسی را در دماغ تان نگهدارید وتمام نقاط ماتحت را به نسبت این فکر مرکزی مشاهده کنید . حصص موضوع خواندنی که اکثر بذات خود مبهم ومشکل میباشد وقتیکه بمفکوره اساسی ربط داده شود واضح وروشن میشود . دانستن اینکه بعد تر چه می آید شما را از بسیار دقیقه هائی که به تشویش وفکر آواره صرف میشود نجات خواهد داد. در وقت دقیق خواندن دقایق زیاد باید بفکر کردن صرف شود . از کتاب دورتر بروید . سلسله های جدیدی تشکیل دهید ومثالهای تازه ای پیدا کنید . بانویسنده کتاب از روی انتقاد پیش بیائید . وواداش سازید که بیانات ونقاط نظر خودرا با ثبات برسانند . مباحثه حاضره رابمفکوره سابقه در موضوع پیشروی تان ربط دهید . آنرا یک حصه فکر تان بسازید .

واین مواد را در مباحثات ومحاورات تان بکار اندازید .

(فصل ششم طرز تدقیق را بتفصیل زیاد تری بیان میکند)

٥ـ در وظیفه محوله مطالعوی تان نقاط عمده را یاد داشت بگیرید . کتاب تانرا نشانی کنید یا یاد داشت بگیرید وبرای تجدید نظر از اینها کار بگیرید . در ضمن دقیق خواندن تان هنگامیکه بیک نقطه عمده میرسید باید آنرا نشانی کنید یادر کتاب یاد داشت بنویسید درآخر هر پراگراف یایک تعداد پراگرافها

توقف کنید و آنچه را خوانده اید درفکرتان بگذرانید و نقطه‌اساسی را دریک یادداشت مختصر خلاصه کنید. یادداشت گرفتن دوفایده دارد یکی در وقتیکه فکر میکنید مواد مهم راثبت میکنید چیزی بحافظه تان نقش میشود دیگر برای آینده اگر بآن احتیاج افتد نزدتان موجود میباشد . .

قبل ازآنکه بخواندن موضوع معین خواندنی تان هرروزپیش بروید بیاد - داشتهای تان تجدید نظر کنید. این کار چند دقیقه میخواهد وفوق العاده ارزش دارد . درجاهائیکه یادداشتهای تان کاملا واضح نباشدو درجاهائیکه مفکوره معین کدام نکته‌را برنمی انگیزد بکتاب اصلی مراجعه کنید وفکرتانرا دوباره تازه سازید . اینگونه بکار انداختن یاد داشتها بنیان تیقن درس‌را محکم میسازد .

٦- سعی کنید که‌معلومات تان روشن وواضح وکاملا ازروی فکر باشد . درتحصیلات علم‌تان منتقد با لنفس باشید .

بسیاری شاگردان دیده‌میشود که‌بصورت بسیارآسانی بخود مطمئن میشوند . هرگاه وقت تان کم باشد مقدار زیادی از کدام موضوع حاصل نتوانید ،مقدار کمی راکه می‌آموزید باید واضح ومعین باشد. پیش ازهرچیز ازقبول مفکورات مبهم وپیچیده اجتناب ورزید . عادت بدست آوردن معلومات سطحی موضوعات تباهی ذهنی را وانمود میکند . بسیار بهتر است که یک چند معلومات اساسی وعمده ازیک کورس یایک کتاب بدست آید وآنهارا بصورت واضح ازآن خود سازیم نسبت باینکه صدها مفکوره نیم خام بدست آوریم .

عمر قلیل آمد وشغلت کثیر آنچه ضروریست بدان شغل گیر

فصل ششم

یک شخص چگونه خودرا برای خواندن عمیقانه تربیه کند ؟

پسندیده آنست که انسان ازیک کتاب ویا وظیفه محوله ،طالعوی بصورت سریع عبور کند پیش ازآنکه بیک طرز عمیقانه بآن دست بزند چه در صورتیکه

کتاب دارای ارزش زیادنباشد مطالعه سطحی وسرسری کفایت میکند هر گاه دارای ارزش باشد یکنفر تیزاندك دقیقانه بتمام کتاب برای حصول مفکورات اساسی ونقطه‌نظریکه بآن مواد مفصل موضوع مطابق باشد کمك شایانی خواهدکرد پیش ازآنکه یک کتاب یامقاله رامطالعه نمائیدتدارکات ضروریه رابکار خواهیدبست یعنی درباره موضوع فکر خواهیدکرد وسوءالات ومسایلی بمیان خواهید آورد که موضوع خواندنی میخواهد آنرا حل کند وبریادداشتهای تان ازخواندگی های سابقه ومباحثه مضمونی که برایـن موضوع اثرمی اندازد ویا رهنمونی میکند یکنظرخواهید افگند و بواسطه در یافتن کدام چیزی درباره نویسنده وچگونگی وکیفیت این پارچه نوشته یا آن کتاب یا مقاله نیزخودرا آشنا خواهیدساخت پیش ازخواندن عمیق ودقیق باید این چندمرحله طی گردد. اول موضوعیرا که میخواهید مطالعه کنید از نظر بگذرانید وازآنچه که توقع دریافت آنرا دارید مفکوره‌ای تشکیل دهید. دوم خودتانرا بکتاب ونویسنده آشناسازید سوم از بین موضوع معینه بسرعت عبور نمائیدکه یکنظر اجمالی درباره تمام موضوع ومفکوره وپلان ونقشه نویسنده بدست آورید. بعدازآنکه این ترتیبات وتدارکات تکمیل یافت بخواندن عمیقانه موضوع آماده میباشید.

۱ـ چون میخوانید مقصد وظیفه محوله مطالعوی را دردماغ تان نگهدارید به بینید که نظریات چگونه بااصل مقصد مناسبت بهمرسانده وآنرا تقویه میکند هنگامیکه دماغ تانرا مشوش دریابید توقف کرده ومساله را دوباره بخاطرتان بیاورید وآنرا بعبارتیکه میخوانید ربط دهید.

۲ـ متیقن باشید که مفکوره اساسی هرپراگراف را ازآن خودساخته‌اید. به‌آخر هرپراگراف یایکحصه وظیفه محوله مطالعوی توقف کنید و بعبارت خودتان فکراساسی آن حصه رابخاطر بیاورید. درباره آن ازخودسوءالات بکنید. به‌بینید که به مسأله‌اصلی ونقاط نظری که پیش ازآن آمده چه رابطه دارد. اگر

پراگراف واضح نباشد از سر بخوانید و در هر جمله جدا جدا فکر کنید و اگر جمله روشن نباشد در هر کلمه فکر جداگانه نمائید متیقن باشید که بمعنی کلماتیکه بر میخورید آنهارا پوره میدانید. و از لغات آن برای خود ذخیره درخاطر جمع کنید. بهر صورت اگر متیقن هستید که فکر اساسی پراگراف رامیفهمید وقت تان رابه جمله ها و فقره های تنها ضایع نسازید بجز اینکه کلمات تخنیکی را که بعداً مورد احتیاج قرار خواهد گرفت یادداشت کنید. توقف کردن محض برای بخاطر آوردن آنچه خوانده اید بهترین طریقه تیقن حصول مفکوره اصلی میباشد. در اثنای خواندن دوباره بخاطر آوردن ضیاع وقت است بهر صورت عملا نشان داده شده است که در مطالعه موثریت بیشتری میافزاید. حتی وقتیکه بفشار وقت دچار شوید در مطالعه زود زود توقف کنید که همه را مکرر از دماغ تان بگذرانید وخود را برآنچه خوانده اید امتحان کنید. باین طریق نسبت بخواندن سرراست مطالب زیادتری را تحت تسلط تان خواهید آورد.

۳ــ وقتیراکه به نکات مختلفه تان میدهید قضاوت کنید معیار خواندن تانرا تغییر دهید. نکات مشکل و برجسته را آهسته آهسته بخوانید خود را متیقن سازید که آنهارا فهمیده اید. نکات آشنارا تیز تیز بخوانید. از نکاتیکه برای مقصد موجوده تان کدام اهمیتی ندارد خیز بزنید. اسرار مطالعه ربودن حصص مهم ومشکل و تمرکز دادن قوای دماغی برآن ها میباشد.

٤ - درخواندن از روی انتقاد فکر کنید وچنان نتایج بگیرید که از کتاب جلوتر روید. یکقسمت زیاد وقت مطالعه تانرا به فکر کردن بر موضوع ایکه میخوانید صرف نمائید و نکات قابل حفظ را یادکنید بساشاگردان هرچه را که در یکورق چاپی ببینند کور کورانه قبول میکند اماشخصی که دقیقانه حقایق، افکار و نظریاتی راکه میخواند مورد غور قرار میدهد وسنجش میکند محفوظ تر از آن اوست هیچ چیزی محض ازین نقطهء نظر که درکتاب آمده حقیقت ندارد. و همچنین هم محض بجهت اینکه باافکار و نظریات سابقه تان موافقت پیدامیکند یا نمیکند

صحیح باغلط نمیباشد . بالاتر از همه‌چیز بادماغ باز وضعی را بطرف مضـمـون خواندنی‌تان اختیار کنید . به باور کردن آماده باشید . امانه‌بسیار آماده . ثبوت و دلیل فیصله‌ها و نتایج یک نویسنده را باردیگر موردبررسی قرار دهید .

در جایـکه اطمینان نداشته‌باشید میل به‌تعویق انداختن‌قضاوت بهتر است .

درموقع باز فکر کردن آنچه‌که میخوانید از خود چنین سوء الاتـی بکنید آیا نویسنده حقایق را باصحت‌تام بیان میکند ؟ آیا بین حقایق و نظریات فـرقی قایل میشود ؟آیا نتایج‌اوبالضرور از ثبوت‌او پیروی میکند ؟ آیا فیصله های او بانظریات مستقل شخصی تان‌موافقه میکند ؟بوسیله فکر کردن براین‌سوء الات به نتایج‌شخصی‌خود تان خواهید رسید . خواه‌اتفاقاً بافکر نویسنده موافقه حاصل کندو یانکند بهرصورت متیقن باشید که‌نتایج خردتانراطور قصدی‌و تجربی و موقوف به تغییر پندارید .

فکر کردن شما نسبت‌به اینکه‌به‌نتایج‌انتقادی برسدباید کارهای زیاد تری را انجام دهد.مورد استعمال وتمثیل نکات خواندگی را دریابید . فکرکنید که چه نتایجی‌درعقب می‌آید. پیچیدگی‌های‌نظریه نویسنده چیست؟ این خواندن تان درمسایل دیگری که باآن در مجادله بوده اید چه روشنی‌میافگند ؟

بگذارید خواندن تازه تان بریکتعداد موضوعات‌مربوطه فکررا بر انگیزد .

٥ـ مفهوم عمده‌هرحصه موضوع خواندنی تانـرا ثبت‌کنـید . درموضوع خواندنی به‌نقاط مهم که‌برمیخورید آنهارا نشانی کنید(در صورتیکه‌کتاب ازخود تان باشد) کشیدن‌یک خط به پهلوی‌عبارت‌ساده ترین‌طریق علامه گذاری‌است اگریکعبارت‌مخصوصاً مهم باشد درآنصورت دوخط به پـهلوی آن بـکشید به پهلوی‌نقاطیکه درباره‌ء آن متیقن نیستید یادرجاهائیـکه میخواهید تحقیقات بیشتری بنمائید علامه استفهامیه بـگذارید عـلامهای مخصوص دیگری‌نیز هرشخص قـرارخواهش خود اتخاذ میـتواند مگر مسأله‌ء مهم ایـنست کـه درخواندن تان یک سیستم یک رنـگه ویـک‌شکل داشته باشید . اگـرکتاب

بخودتان تعلق نداشته باشد یادداشتهای تانرا در یک کتابچهٔ یاد داشت ثبت کنید.

در آخر هر پراگراف هنگامیکه توقف میکنید تابرآنچیز خوانده اید فکر کنید مفکورهٔ اساسی را بوسیله یاد داشت مختصر آشیه یا بواسطه علامه گذاشتن بخلاصه مطلب خود نویسنده اختصار نمائید. سوء الاتیکه برایتان پیدا میشود و درجاهائی که مثبت و منفی بودن بعضی نکات را با نویسنده سر دست میگیرد نیز ثبت کنید. یاد داشتهای انتقادی و علامه گذاشتن به عبارات شما را مجبور میسازد که فکر کنید و نقاط اساسی و ضروری را درك نمائید. و درموقع تجدید نظر و یک مراجعه به نکات موضوع خواندنی تان نیز کمک شایانی خواهد نمود.

٦ــ چون یک اوت لاین (روءس مطالب یا خاکهٔ) ذهنی یا تحریری موضوع را میخوانید ترتیب دهید. بعد تمام موضوع خواندنی را با این اوت لاین در ذهن تجدید نظر نمائید. مفکوره های حصص مختلف باید باهمدیگر مربوط ساخته شود. موضوع را به نقاط عمده و جزئی ترتیب دهید. تصویر روشنی از تمام موضوع بدست آورید. اختلاط مغشوش حقایق و نظریات بی ربط حاصلی ندارد تمام محتویات موضوع را مدنظر گیرید. جزئیات را بمفکوره های عمدهٔ دسته بندی کنید اوت لاین تانرا بحیث یک رهنما قرار داده نکته بنکته موضوعرا فکر کنید. درجاهائیکه مطالب برای تان روشن نباشد بکتاب مراجعه کنید و دوباره بخوانید. اگر ضرورت افتد اوت لاین را تغیر دهید در خاتمه یقین حاصل کنید که برموضوع بصورت عمومی منتظم و مرتب مینگرید.

٧ــ برای حاصل کردن تملک کامل بر وظایف خواندنی خانگی تان یاد داشتهای تانرا بسوء الات عمده ترتیب دهید. بواسطهٔ تکرار آزمایش بر این سوء الات تجدید نظر کنید باین طریق اگر تکرار شخصی و تنهائی درست بکار انداخته شود در موءثریت دوره های مطالعه تان سهم بارزی خواهید گرفت بر هر حصه خواندن تان یک یاد و سوءال تشکیل دهید ـ سوء الاتی را که بکنه موضوع سر دست برسد. این سوالات را در کتابچهٔ یاد داشت تان بنویسید. هر یک،

نقاط ضروری قابل حل را بصورت مختصر لست کنید این نظریه متشکله بمنزلهٔ فهرست بوده نشان خواهد داد که کتاب مطالعه شده دارای چه موضوعات است در تجدید نظر تان هم فوراً بعد از خواندن و هم در مابعد، از خود هر سوءال را بپرسید، در حالیکه جوابات متضمنه را بخاطر تان نگهدارید - و ببینید که چطور بصورت خوب نقاط ضروری را که بر آن سوءال اثر می اندازد بیاد آورده میتوانید. بعد جواب تانرا در مقابل یاد داشتها آزمایش کنید در هر جائیکه ضرورت افتد بکتاب اصلی مراجعه کنید تا فکر تانرا در بارهٔ موضوع مخصوصی تازه و مستغنی سازید.

بر علاوه آنچه قبلا تذکار یافت خود را در تهیه و بخاطر آوردن سوءالاتی که بموضوعات عمدهٔ تحت غور ربط میگیرد نیز آزمایش کنید. به تجدید نظر در سوءالات دوام دهید و خود را بار بار آزمایش کنید تا اینکه تصویر کامل متشکله را در دماغ خود داشته باشید در اینطور تکرار عمل بصورت تنها با خود باید از کتاب نیز جلوتر روید، از خود بپرسید که چه سوءالاتی دیگری باین مربوط میباشد و چه اثبات دیگری بر هر سوال باید تحت سنجش و فکر گرفته شود.

این افکار ضمنی و انتقادی را برای اینکه آنهارا از مفکوره های نویسنده امتیاز دهید در یاد داشتهای خود در بین قوس یا بامخفف بنام خودتان بنویسید.

عقیق و نرگس و عنبر

بمن نمود رخ و چشم و زلف آن دلبر　　یکی عقیق و دوم نرگس و سوم عنبر
عقیق و نرگس و عنبرش بستدند، از من　　یکی حیات و دوم قوت و سوم پیکر
حیات و قوت و پیکر سه مایه بود مرا　　یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر
ضعیف و قاصر و لاغر شود بمحنت عشق　　یکی سپهر و دوم کوکب و سوم گوهر

(ادیب صابر)

احمدعلی معتمدی

نگاهی بزندگی چادرنشینان

افغانستان

کوچی ها دسته‌مردمانی هستندکـه‌بامواشی خویش‌ازناحیه‌ای‌بنا حـیه‌ای‌وا ز منطقه‌ای‌بمنطقه‌ای بنابر مجبوریت های‌اقلیمی و اقتصادی‌وعرف‌و عادات دیرینه‌د رجریان‌سا ل‌کوچ میکنند .

روی‌این تعریف‌نباید اشتبا هاً دروگر های‌اطراف‌کابل‌را د سته ای از مر دمان کوچی‌دانست‌ودرین مبحث خود ازآنها مطلقا یادی نمیـکنم زیـرا آنـهـا کاریگران زراعتی‌بوده که طرزحیات‌و هدف زندگی‌ومعیا رحیات شا ن با کوچیهائیکه اکنون ازایشان سخن میان خواهیم‌گذاشت مختلف‌است .

میگویند پیش ازآنـکه بشرزا رع‌شود، بیـک‌طرزحیاتی‌قدم گذا شت‌که ما آنرا زندگی‌کوچی‌یاچادرنشین مینامیم وغربیان آنرا (*Nomadism*) گویند .

ظاهرا دربا ره‌تاریخ ، عرف‌و عادات‌ووضع‌زندگی‌کوچیها ی‌افغانی کسی ازنگاه آنتروپولوجی‌تحقیقات‌مفصل نکرده وکتابی‌درآن‌باره نمیتوان یافت تامعلومات‌عمیق ویا لااقل عمومی بدست‌آورد .

نگارنده آنچه اکنون تقدیم میکند، عبارت‌ازیـک‌دسته یادداشتهای‌پرا گنده ایست‌که‌هنگام سیاحت، علمی‌دراکثرنقاط‌کشورباداشمندان خا رجی (درمورد انتوگرافیک مغول)و مشاهده هزاره‌جات‌برداشته است .

د رسفربااتوموبیل ومخصوصا سفربا اسپ‌درمسیر خود بابسا ازطوایف کوچی تصادف‌میکنید، درچنین مواقع‌آرزواین میباشدکه‌شخص لحظه‌ای‌در زیرخیمه

این مردمان آواره استراحت کند، مگر در آن اوقات محدود جهانگرد به زحمت مجال مییابد مختصری از سیمای زندگی آنها را مشاهده کند.

من در هنگام سیاحت بزیر خیمه اکثر کوچی ها پناه برده ام استقبال این طوایف نجیب در برابر من مانند فضای خیمه گرم بود اینها در زندگی ساده خود هیچ چیز خود را از مهمان حتی مهمان نابهنگام دریغ نمیکنند. گرفتن پول را در مقابل تادیه غذا برای خویش ننگ و عار میدانند، یک خانواده کوچی گرچه بینوا باشد حاضر است گرسنه بماند اما هرگز حاضر نیست مسافری از زیر چادر سیاهش گرسنه برود، مسافر اگر سیر هم باشد باید چیزی بخورد البته آتش و نمک را در شب بکسی نمیدهند، زیرا عقیده دارند که آفت بالای مال و اولاد شان نازل میشود.

این طوایف شجیع عادت دارند که از هر کسی که به خیمه آنها پناه برد دفاع کنند، گرچه این عمل بتباهی شان منجر شود.

افغانستان هنوز دارای دو نوع یعنی نیمه کوچی کوچی است و کوچی های مطلق که مسکن نشینان آنها را مالدار میگویند.

کوچیهای پښتون یک حیات دارند و تحت فرمان یک ریش سفید قبیله که از طرف اعضای خانواده ها انتخاب میشود رهنمائی و سیادت میشوند. چندین خانواده چادرنشین پښتون که عبارت از برادران و پسران، خواهران عم ها، خال ها، و پسران شان زیر یک خیمه گرد هم جمع میشوند و یک اتحادیه اقتصادی مشترک، ساحه حیاتی مشترک و یک علاقه و هدف مشترکی ایجاد میکنند

چادرنشینان شنواری، اکاخیل. خروتی ناصر و صافی پښتون که هنگام بهار کوکته را ترک داده از راه مقرر داخل هزاره جات میشوند تا موسم تابستان را بگذرانند مثال خوبی درین زمینه شده میتواند. مشاهده خیمه این کوچیها که از پنج تخته چادر و دوازده پایه تشکیل شده بیننده شهری را متعجب میسازد وقتی می بینند که تاسی نفر زیر آن با منتهای اتحاد و اتفاق امرار حیات میکنند تعجب بیننده بیش تر میگردد.

این طوایف بیشتر میکوشند بین اهل خود ازدیاد نسل کنند بعبارت دیگر عموما اندوگمین اند مگر استثناو جود دارد چنانچه چادر نشینان نورزائی که موسم تابستان را در غورات سپری میکنند، ازین ناحیه دختر انی را بزنی میگیرند و ازدواج میکنند، اما دختران خویش را بایشان نمیدهند.

گرچه یک عدم اشتراك درزندگی اجتماعی بین چادر نشینان وساکنین این منطقه موجود است باهم تاثیراتی ازنگاه کلتور بالای یکدیگر وارد آورده اند، مثلا کوچیهای پښتون به لهجه هزارگی فارسی حرف میزنند وعده ازهزاره ها مانند پښتون هادوغ میزنند،.

باشندگان غورات ظاهراً از اقوام کوچی توصیف میکنند وکمکهای آنهارا (درعصر فیودالیزم) یادآور شده اظهار سپاسگذاری میکنند در خوشی وغم یکدیگر اشتراك میورزند، کثرت ارتباط کوچیهای پښتون طوایف مغول و تیمنی را تحت تاثیر خویش درآورده است، بحدیکه امروز شما درحیات اجتماعی و اقتصادی مغولهای غورات کمتر ثقافت مغولی را میبابید. تیمنیها اگرچه عموما خیمه های ایماق را حفظه کرده اند درباقی اجزا زندگی پښتون هارا دارند یعنی مانند پشتون هالباس میپوشند، میسرا ایند ومیرقصند، بعباره دیگر کوچیها ی پښتون معلمین موسیقی این اقوام ددنشین اند.

کوچیها یک اقتصادنیم اتکاء بخود دارند وظاهراً فقیر بنظر جلوه میکنند اما اگر ازمالداری وباقی دارائی آنها حساب بگیریم درقطار سرمایه دارها قرارمیگیرد البته این دارائی مجموعی است وشخص واحد ایشانرا نمیتوان غنی نامید؛ اراضی زراعتی راکه درسلسله های هزاره وغورات تصاحب وحق ملکیت خود را اززمان امیر عبدالرحمن خان باثبات میرسانند بااستخدام دهقانان آن نواحی کشت میکنند، تاهنگام تابستان به آن مناطق میرسند غله داشته باشند.

این کوچیها همه ساله اموال را بدون پابندی به موانع گمرکی با خود بافغانستان میآرند ، این اموال از قبیل پارچه ها ، چپلی و غیره میباشد که بر اهالی مناطقی که در آن رحل اقامت افگنده اند عموما بقسم تبادله وگاهی قرض با سود بفروش میرسانند . اینعمل چادرنشینان نشان میدهد که در حیات اقتصادی اجتماع روستائی نقش خوبی دارند ، لیکن اکثر دهکده ها که (علفچر) وافر ندارند ، زیاد متضرر میشوند » زیرا در نصف سال چراگاه تمام میشود وحیوانات بی علف مانده شیرشان خشک وخود لاغر وبیمار میشوند. پس روستائیان آنسرزمین برای دریافت علف دچار مشکلات زیاد میشوند و چارپایان شان لاغر وضعیف میگردد ، از طرف دیگر رمه های کوچی ها اراضی زراعتی را باسرگین خویش کود داده حاصلخیز میسازند و زمیندار از قبیله کوچی درینمورد راضی است

کوچی های پښتون در تنظیم خیمه مانند اعراب بادیه نشین اند و با صطلاح خود آنرا غژدی میگویند قماش آنرا زنان از موی بز ذریعه آله ای که (تانسته) میگویند میبافند. این خیمه ها عموما متشکل از شش پارچه است که عرض هر کدام آن بطور اوسط ١/٣٥ متر وطول آن ٤/١٥ متر میآید و هر تخته آن در ظرف پنج روز بافته میشود . این پارچه های پلاس توسط دوازده چوب استوار میگردد یعنی چهار (اچه) یکطرف وچهار (اچه) طرف مقابل و یکستون دوشاخه مانند که اسکام را محکم گرفته وخود اسکام نیز از ٤ پارچه چوب تشکیل شده است.

هرجاکه خیمه را استوار میکنند دریک گوشه داخل آن آبخوری برای بره ها تهیه میکنند تا بره های کوچک از برودت شب ایمن باشند ، متصل آن آذوقه و خرجینهای آرد و البسه خود را میگذارند ، در یکی از کنجهای غژدی آتشدان میسازند.

درکنار خیمه محوطه ی برای نماز خواندن میسازند که عبارت از چهار دیوار کم ارتفاع وبدون سقف است. ظروفیکه استعمال میکنند مسی ونیز درین

او اخر از المونیم میبا شد . نان را به تنور نه بلکه بر تابه میپزند که ضخیم تر از (نان تاوگی) کابل است .

خوراك عموم مردمان کوچی عبارت از مشتقات لبنیات میباشد اما یک حصه این محصول را بصورت پنیر ، روغن و قروت بفروش میرسانند. برای اینکه مسکه و دوغ بدست آرند ماست را در مشکی انداخته در چوب خیمه و یا سه پایه ای می آویزند ، سپس یک مقدار آب در مشک انداخته در چوب خیمه و یا سه پایه‌ای می آویزند ، سپس یکمقدار آب در مشک افزود کرده شور میدهند . بعد از ساعتی دوغ و مسکه بدست می آید . برای اینکه قروت حاصل شود دوغ را جوش داده در چادر سپیدی که بته های کوهی هموار کرده اند دوغ جوش داده را میریزند و قتیکه حرارت آفتاب آنرا خشک کرد ، بشکل کلچه ها آنرا میبرند . قروتی یک غذای ساده و سهل آنهااست که همیشه مصرف میکنند . و آنمقداری قروت سائیده است که بر پارچه های نان انداخته میشود و بر آن روغن داغ میکنند .زنان چادر نشین خیلی فعال و زحمت کش اند و تمام فعالیت های روزانه که برای تامین زندگی لازم و ضروری است انجام میدهند از دوشیدن گرفته تا بافتن و استوار کردن خیمه ها تماما بدوش زنان است. زنان چادرنشین پارچه های قشنگ نمد میسازند، برای اینکار زنان باهم گردمی آیند و تماشای نمدمالی برای شهریان دلچسپ است ، دسته‌ء از زنان هنگام اینکار بیک آواز آهنگ دلکشی میسرایند. نمد را چنین می مالند ، پشم گوسفند را شسته تریشه های آنرا خرد میسازند بعد اندك اندك بالای یک انجام گلیم میگذارند .بعد چند ین زن در حالیکه پشم را مرطوب میکنند سر گلیم را قات کرده و میمالند و میسرایند تا اینکه با نجام دیگر گلیم برسند ، در آن وقت پارچه‌ء نمد به تناسب آن گلیم تشکیل میشود بعد مردان آنرا توسط پای خود میمالند تا نمد سخت و محکم گردد.

خانوادهء ازچادرنشینان مغول (از قرم لاغری)
درحال ورود به ییلان خود .

خانوادهء از چادرنشینان پښتون در یکی از
دره‌های غورات

از پارچه نازك نمد سفید قبائی کشاده میسازند که آنرا کرخی میگویند . این لباس با شکوه را شهریان واهل ذوق بسیار می‌پسندند واز نفایس افغانستان است اعلیحضرت معظم همایونی در یکی از فوتوهای خود باین لباس دیده میشوند .

کوچیهای پښتون بطرز زندگی خویش خیلی علاقه مند اند واز مسکن نشینی خوش شان نمی‌آید البته در اسکان ایشان در وادی هیرمندان تا درجه‌ای موفقیت حاصل شده است اما توجه درین مساله اجتماعی ذی اهمیت است.

این طوایف عاشق اسلحه بوده بمالداری شوق زیاد دارند . یکی از صفات برجسته آنها اینست که همیشه طرفدار ضعیفان بوده از آنها دفاع میکنند . اکنون موقع آن رسیده که از نیمه کوچیهای افغانی چیزی بگویم ، پس بهتر است که از جنوب هندوکش بشمال آن بروم زیرا ایشان نیز طرز حیات دلچسپی دارند . نیمه کوچیهای غیر پښتون آنجا طرز خیمه‌ای را استعمال میکنند که مدور بوده مانند ترکان قدیم و مغولهاست و آنرا (خرگاه) گویند این قبایل موقع که اراضی زراعتی خود را خود کشت کردند و علفهای اطراف منطقه شان رو به تمام رسید قشلاقها را ترك و پشت به دشت و رو بکوهستان کرده با مواشی و خیمه های خود حرکت میکنند تا اینکه به علفزار های هندوکش برسند ، و در آن مناطق بر حسب ملکیت دیرینه ایلاقها را تشکیل میدهند . این کوهستان را که در اخیر بهار اشغال و در اواخر تابستان ترك میدهند با صطلاح خود بند میگویند .

خانه های آنها گلی و باسقف گنبدی ساخته شده ، لیکن عموما در هنگام زمستان نیز عده زیاد ازین نیمه کوچیها در خرگاه بسر میبرند. خرگاه های آنها نسبت به خیمه های کوچیهای پښتون مصرف زیاد تر دارد. یعنی یك خرگاه بطور اوسط در اطراف پنجاه هزار افغانی ارزش دارد ، در حالیکه یك غژدی بیش از دو هزار افغانی ارزش ندارد :

مواشی آنها مشتمل بر شتر، گوسفند های قره قلی و قندهاری و ترکی است. در دارائی آنها تفریط و افراط وجود دارد، یعنی بعض خانواده ها محض یک رمه و عده‌ی زیاده از پنجاه هزار رمه دارند. (رمه در ینجا عبارت است از هزار گوسفند) مواشی این نیمه کوچیها (مانند مواشی کوچیهای پښتون) در اقتصاد مملکت تاثیر زیادی دارد. امتیاز پرورش مواشی اینجا تولید پوست قره قلی است، و همین مردمان اند که اسعار خارجی را در بدل پوستهای قشنگ خویش برای مملکت بدست می آرند.

چون این نیمه کوچیها بزراعت و چوپانی بیک تناسب علاقه دارند و در جریان سال ازین دو درک امرار معاش مینمایند، پس میتوان گفت اینها دو سبک حیات دارند، حیات زراعتی و چوپانی از نگاه ساختمان اجتماعی هم اکز و گمین و هم اندو گمین اند و یک زندگی اکستریشن دارند بدین نسبت ثقافت آنها با یکدیگر اختلاط پیدا کرده است و مشکل است که ثقافت ایشانرا از همدیگر تشخیص بدهیم.

زندگی کردن من مردن تدریجی بود

شب که در بستم و مست از می نابش کردم — ماه اگر حلقه بدر کوفت جوابش کردم
دیدی آن نرگس خط دشمن جان بود مرا — گرچه عمری بخطا دوست خطابش کردم
منزل مردم بیگانه چو شد خانهء چشم — آنقدر گریه نمودم که خرابش کردم
شرح داغ دل پروانه چو گفتم با شمع — آتشی در دلش افگنده و آبش کردم
غرق خون بود و نمی مرد ز حسرت فرهاد — خواندم افسانهء شیرین و بخوابش کردم
دل که خونا به غم بود و جگر گوشهء درد — بر سر آتش جور تو کبابش کردم

زندگی کردن من مردن تدریجی بود
آنچه جان کند دلم عمر حسابش کردم

«فرخی یزدی»

لست فارغ التحصیلان رشتهء ادبیات (۱۳۳۵) پوهنځی

کامیاب

۱: محمد نسیم نگهت سعیدی
۲: محمد رحیم الهام
۳: عبدالرشید عیسوی
٤: محمد اسمعیل زاهل
٥: محمد قاسم وارسته
٦: میر محمد علی

مشروط

۷: حبیب الله تزی
۸: غلام جیلانی هنگامه

لست فارغ التحصیلان رشتهء تاریخ وجغرافیه (۱۳۳۵) پوهنځی

کامیاب

۱: عبدالنواب
۲: گل احمد
۳: غلام رحمن
٤: نور محمد هیرمندی

مشروط

٥: سید اولیأ
عبدالروء ف
۷: محمد یعقوب بریان

ADAB.
DIRECTOR: OBAIDULLAH SHAYWAYANA
Address:
FACULTY OF LETTERS
SHARI-NAW
KABUL
AFGHANISTAN

گوشهء از عمارت پوهنځی ادبیات